

281



بازدید شد  
۱۳۸۲

۵۲۴۱

کتابخانه مجلس شورای ملی

کتاب الامام علی بن ابی طالب

مؤلف

موضوع

شماره ثبت کتاب

۶۲۴۰۵

۵۴۹۸ شماره قفسه

۵۴۹۸

بازدید شد  
۱۳۸۲

۵۲۲۱

۵۲۸۲

کتابخانه مجلس شورای ملی

کتاب: الامام علی بن ابی طالب

مؤلف: شادرویت کبیر

موضوع: تاریخ

۵۴۹۸

۵۲۸۰۵

۵۴۹۸



١٣٧٨ : الإمامة لبعض الأصحاب / فارسي كبير يقرب من اربعة عشر الف  
بيت اوله (جدي كحامدان ملا اعلى و ذكرا نكرة غير)  
مرتبه على مقدمته في معنى الامامة و باب آخر (خصاص اهل امامه)  
باب اخر مبني على خلافة في كتابات متفرقة كتبه باسم السلطان  
عبدالله قطب شاه وفي عصر شاه اسماعيل الصفوي وعده فيها  
في اصل الكتاب بانيات منها قوله : شاه در ياد ستاره سياه  
شاه به چاه شاه عبدالله وقال في تاريخ فخرية عن ابي  
بودينه وهشت بهار ازلكه كه بيان رسيدان گفتار  
النظر الذريعة ج ٢ ص ٢٠٢ - ٢٠٣ فان فيه مزيد اطلاع  
على خصوصيات هذا الكتاب



تاریخ ثبت شد  
۲۷ - ۲۸

این دربار

[illegible]

هو الله تعالى

الموسم

[illegible]

مباحث











الشمس

ناتوانی

سید کامیاب

七

شراعت

518

بِالتَّفَاقُقِ







[illegible]

وخلیفہ

و خلیفه رسولش کردند و ابابکر را خلافت داد و هر یک را که اکثری از او اعلم و افضل بودند تقدیم نمود  
پس اگر امامت بمفضل بر فاضل القا می شود و اولاً رسول و نامی صانع را او نمیکردند و چون کردند پس  
باین جایز باشد و جواب گفته اند که تقدیم رسول علی بن عبد الله و علی و عاص و اسامه را بر ابابکر حدیث است  
بنوکده در امر عرب از آنها اعلم بودند چنانچه از اخبار و تواریخ معلوم است و اما تقدیم ابابکر بر دیگران  
تقدیم او بر اصحابی نبود اما حسب جاه و وقت دنیا و فزیب مردمان و از آنجا چون ابابکر کاغذی نوشت  
و در آنجا دستور بود که عمر را وصی خود و خلیفه رسول گردانیدم و علی را بن عبد الله بر مفضل اعلم  
موده گفت و لیکن اسرار و دلالت ایوم یعنی تو او را در صورتی که او مردمان را گردانیدی و امر و تو را  
تو را و این خود کره مان نیست که تو را و قرص داده بودی و مفضل الحق بن قاضی نور الله شوشتری  
استحقاقی نمی فرمود که و یحیی ان یستدل بحل عدم جواز تفضیل المفضول بقول ابی بکر ایا قاضی  
فاقالت میگویم و علی شکی نیست یعنی ممکن است اما که استدلال کنیم بر جایز نبودن تفضیل مفضول بر  
فاضل بهمان گفته ای که میگفت بر زمین را که میگفت و بیست و اکر ازین خود دور سازند که شتم من من از او است  
نماد و حال آنکه علی در میان شما باشد و این اعتراضات از ابابکر من مفضول و او فاضل و تقدیم مفضول  
بر فاضل جایز نیست و این دلیل است که بنابر نوشته نور الله شوشتری رسیده اگر چه بعضی کلام ابی بکر را یعنی  
دیگر گفته اند میگویند عرض از عمر از این کلام ترغیب مردمان بود و نقل آن حضرت یعنی اعلی در میان شما  
است کار خلافت من از پیش خود و اگر توانید او را بقتل آید و قتیقه خاله و داید و او را سرگردان کشی علی  
علیه السلام ساختن و عده او گردانای بخاری از این کار بازی خواهم کرد و در میان شما تشدد گفتن ابابکر  
که یا خاله لا یقتل یعنی ای خاله آن کارهای که تو جایز نمیدانی تشدد میطلب میدانند بر تیر و شمشیر  
شیخ عطاء علیه الرحمه سلمی چون اقبالی بنیاد شد سلمی که از اینج و ناموم دران فاضل و اقبالی که در شیخ  
و امام ساختن کلام امامت است و تقدیم دادن مفضول بر فاضل عقلاً و نقلاً مذموم و بر هیچ صاحب  
تغیری پوشیده نیست که اعلم از ارجا شیخ اشرف بحب و بغض و طبع و زمان هر یکی که مطلقاً از  
این صفاتی بهره را باشد این هیچ وجه صورت مفضول ندارد و مکرر مذکور است که امامت فاضلی و نه  
گفتند و کدام عامل را می شود و زمان بر داری شخصی که در حق خود مودوده شست و بوی خوش را باشد بلکه

انفاقه و نقدش واجب نماید و اتفاق این هر دو هیچ باشد و دیگر آنکه هرگاه افضلیتی را برساند و تعیین  
در رسول او داخل شود و او را بر از جانب آنکه در خصوص شخصی باشد چون جمیع امت در این کار نظر کند هرگاه  
شاید دیگران را زیر شعاع خود بخشد و خلقی متناقض بپشت نماید و در یک عهد دیگر یک شهر بیک در یک قبیله  
حق بشیر امام باشد و هر یک را امامی و توحید چندیم رسد و این باعث محاکمت و مناقضت شود و در هر  
وفا در پای عظیم روی نماید و عرض از امام که رخصت و وفای او در نقصان آن تبدیل باشد و چون محبت و نصرت  
را از نظر پای خیر باشد و این قضای در میان آنکه بیشتر از اوقات از راه ساعت و مواجلیت و تعلیم و در یک  
رخت بر سر عدل افتادند و در احکام و قواعد شرع عقیدت بر روی عقول ناقصه خواستار خود نمائید تا کارهای آید  
که بعضی چنانی شده خدا جلوی او را داده اند که از راه ساینه گرفتار است و تا باینکه او کوفته و نصبت و روشن  
مخبره و روی چشم بهر ساینه ملنگ بریداش فرستد نهیدند که اگر یک بسیاری که در طول آن فوج که در  
باعت آن گوشت شده شده ای جوهر خرمی و سوار صورت بسیار در خوش و منزل نماید و بعضی عقیده  
آن شده که از اقل تا ابد هر چه شده و میشود در فعل خدایت و مطلقا بر هیچ علی ترتیب نیست که کوکب قدر  
و قسط متناقض و متعارف و بجهل و حکومت زیر دهر بر سر امتی حق تعالی است و در قیامت اگر همه متعارف بدین  
بر دو وجهی باشد بر سر ساینه است ثابت باشد و فوجی که در یکدیگر شکست و طغیان بقوتی ابو حنیفه عمل نمایند و بگویند  
اگر شخصی لغو باشد تا زانکه و بختی از آن عمل برسد آن شخص را جایز است که آن دختر را در عقد خود آورد  
و اگر مردی را دختر سرخ را بخواهد و بخواهد مسکند خوب و در پس باشد چون و در ترقی بخازن زن در یکد از آن زن  
او و لا و لا و لا در سینه بر زن آنها در پس همان شخص میشود و از او ارشاد میشود و از شخصی میگویند  
کوهی و بلند که آن شخص فوت شده و آن زن شوهر کند و از او مردان بهم رسد بعد از آن شوهر او را بپایند  
فرزندان آنها را شوهر او را اند و از او ارشاد میشود و او نیز از این امر ارشاد و از شخصی را می بایستد  
و رنگ کند یا کند کسی را در زنده آوردند و بعد از جد جاده و کرباس و گندم نیز هر که مال خود را او طلب کند و بپند  
نبیند و خود خواند که و بپوست مسکند خانه نشین او بشود و بعضی که از او بپای آن گفتن محبت و بعضی  
یک اندر عرض میدهند و سوره خواند حاضر است و در کرم و محدود نیز نیز شرط است از آن چون یکی را سلطان نام  
سابق شخصی را که هر دو کفست خارج از این اوضاع را که اقل نبیند طایفه و موضوع و بپوست مسکند است

و پیکری با کمال علم و دانش که در خط و غفلت نگذارد نه موجود باشد یا طاعت کسی است که کند و نکند  
 و دوستش از ضرب و کوبش خوف پرورش یافته سامانی در از پست برهمن میگزید باشد و پست بر کسی کند  
 و از دین وادی بغیر از عبادت الهی شغلی و بجز تمتعت حضرت رسالت نبای کاری در نهشته باشد چنانچه  
 نمونه زهر میوه یاد کرد حق فایده انکار الیل ساجده او فاما یقیناً لا یخفی و نه چنانچه  
 تیله قل فی حق الذین یعلمون و الذین لا یعلمون ایمانیت کن اولوا الانبیا یعنی آنرا که  
 و فرمان بردار است از انبیا که ایستادگی دارند و طایف بندگی و مرهم سرافقتی که در ستمهای  
 خود را سجد میکند و از عذاب آن سزا میزند و امید واری بدگاه باری با بسیاری طاعت دارند و کمال  
 را برابر باشند با آنکه بحکم توحید دانا و نه چندان از باب تضایل و انما که نادانند و از یکا کمالی در پرت  
 و غافلند چون اصحاب زایل جز این نیست که بنده برین شوق و لبالب قدرت متوجه صاحبان عقل و خرد و کمال  
 نترند از اول و کیهانی ظاهر و باطن الهی و خدا را در حق علیه السلام نقل کرده و اول علم مانع و از باب  
 دشمنان و ما و اولو الانبیا بنشینان عاجز و بیچاره و بی فایده نه در وهله تنقید و ظاهر است  
 که قاعده افضلیت محض باشد و بعضی خواص زید امانت و روحیه باشد خطای بی ایست و جمیع باطن  
 طهارت خدای باشد و انصاف که که اقول و ثانی لایق بر تخریفات و چنانچه رسول خدا را و دیگران  
 نبوت باشد معا و بر و در شام و ولید عبد المؤمن بنانند و سلطان و ولوی علی که بچند مردم روحی  
 تنقی با یکی از ایشان در نهشته اند هر امام و ولیف و دشمنان او اند و از حجت امام موسی  
 علیه السلام که در این است فمن اصل الحق اتبع هؤلاء یعنی هدی من الله زوره اند که مراد است که  
 که تری نیست از آنکه تخریفات خود را بر خود و خدا و رسول کسی بخواد برست باطنی و دیگر خطیه و انبیا  
 و رسول الله و این رواست از آنکه از خلیف رسول و افاضتی در کار باشد و این که جمعی که در این  
 و بر او بعت نهید امانت است باید یاد کرد چون خداوند عز و مجد و قاص و سان این ثابت و کمال  
 عرف و دانش ایشان بر ما و بعت که در طاعت او واجب باشد و عیون و صحیح و چون همی را از  
 علی بن زبیر گفته بودند آن جمیع بعت خود باشد و طاعت هر یک را بر مردم واجب یا که نشان  
 انطباع باشد و موجب القبله او را چون برست و اوافق خود را و اقل نشان باشد و انبیا چون















[illegible]

نموده اند و اگر چه هرگز و نه باشد علی خلافی که مدت در این است که آیا بیغسل اقام است یا بیغسل پس در  
امارت او اتفاق و اجماع است آن در باب دیگران خلاف بسیار است پس اقامت علی بن حنیف چون اولی است  
از آنکه اقامت مختلف فیه و چه چنانچه هر تهر است که شخصی از اعراب یا بر سر مذکر جوهری است یا میان علی و  
یا با یک گفت از این قیاس حال هر دو میتوانی آنکه که در هر یک خلاف که یا اخذی یا هر از هر برتنش است  
یا میده و این منصب اقامت و در او نیز وقت که آیا ایمان در دست خبر و رسول داشت یا هنوز بر کفر یا قیام  
در هر دو صورت علی خلاف کرده اند اکنون بود میان هر دو نیز کن **باب ششم** آنکه جمیع اهل اهل مکه  
جمیع اهل عالم را اتفاق است در آنکه حضرت امیر را جمیع صفات کامل از هر چه در روح و تقوی و علم و تقی  
و غیرت و قربت قبول و عدالت و صفت حاصل بود و از این جهت اتفاق است در آنکه قبول یا با یک بود  
آنکه چهل و شش سال عمر یک با او پس اسلام آورده و در هر دو خلاف است جمعی دعوی عدالت و صفت کامل  
آن را نیز نمکنند و یکو میده که در صلاح و عدالت و شرفی یا حق بر حسب حق تقدم کردی و گفتند از نظر  
یا از نظر شرفی و خاندان و لیدر یا قبل ملک یا شرفی و بعد از آنکه از نظر او ثابت شد در احوال و خبر او از اهل  
مکه بود و در وقت ترک اقرار با آنکه خلاف حق علی بود کردی پس اقامت آنکه کسی که عمر و تقوی و عدالت  
و صلح باشد او است از اقامت آنکه کسی که در عدالت و صفتش خلاف باشد و خصم چون اثبات عدالت  
فرمانده و حال آنکه دعوی مجوز خود بر حسب بر اینها باشد و برینزاد و برینزاد که حق علی در وقت  
ترک ایمان از دنیا باز نماند و گوئی و در دلیل **باب هفتم** یا با حق خصم خلاف ابو بکر یا قبل علی و عقلی  
حق نبود بلکه با حق است بود و یکو میده و خود بر سر نیز قبول که گفت اقبولنی او ای و او دارد  
نشان کرد و چون که خلیفه بود پس عزل او ثابت شد و علم هر سرید که نانی علی او را خلیفه کرده یا  
و هم از آنکه او اثبات خلاف علی علیه السلام شد که گفت و عقلی یکم یعنی علی مستدین از او صاحب  
حق ظاهر است او را اختیار کنید **باب هشتم** عنب بن قحطم رسول علیه السلام و صفت هر که در وقت خود  
و ابو بکر وصیت بگو و عیسی بنی اندخت و عثمان گفته شد و گفت پس اگر ابو بکر حق کرد و حق بود  
عرو عثمان بر باطل بوده و اگر این هر دو بر حق بودند و ابو بکر بر باطل بود و وقت را با این است اقامت باید از  
و اقامت هر که حق اقامت بر کسی است و میان هر دو حق گفتن اهل علم گفت که هر بر باطل بودند

[illegible]

الحسين

اساسی بر هر حقش نهاد و روی و عجایب کرم بدست کرده گفت ای تو و ای من که از مسجد جعفر تو و مردم  
چون در این وقت برابر موقف حضرت امیر مودعبارت درویش دلش بکوش اخفرت رسید انگشتش را بر  
را بطرف او حرکت داده درویشش معلوم شد که غرض چیست انگشتش را از انگشت مبارک برآورده محبت  
را در کوچ که نشسته متوجه بیرون شده شگry را اندوخته محبت رسانست از تصدیق امیر و توقف گفته بیرون  
از جواب سلام خارج شد دست دعا بجانب آسمان برداشته نجات فرمود که ترجوا لیت ای خدایا که  
موسی علیه السلام التماس کند که بر او درویش و بخل و بخت ظریف و رعی او گزینی که درش باور او قوت گیرد  
و تو دعای او را جواب بدهی را در این حدیث از اوصاف عیسی و دین موسی و غیرت او و حفظ کرامت عیسی  
من نیز پیغمبر توام و بهشتها پیغام که علی را که بر او رس است خلیفه و جانشین من گویان در دربارت و از شد  
خلیفه من یک نشانی که در دست صاحب اختیار من باشد را روی گوید که هنوز مناجات حضرت زکریا علیه  
علیه و آنکه نزد من بود که بر پیشانی او علیه السلام نزول فرمود باین بیت شتارت دله و اگر کسی بپرده خدا  
و احکام را از او بشنود و در بار رسیده اند که بعضی است که نگه دارنده و حمایت کننده دین شما و او بی طرف  
در کار شما مسکن اند خدا تعالی که اگر آفریننده و عالم بصلوات و قساخاست و رسول و پیغمبر و مبین جلال  
و جلال شماست و سیم کسی که ایمان آورده اند و صفقتان است که نماز کنند و در رکوع صدق بایمان  
و نیکی نیست که الله تعالی در آیه شریفه اظهار رعایت بی خیانت خود درباره شاه ولایت شاه فرموده اولیا  
یکدیگر که خود را رسول و اولیا و وصف فرموده او را نیز همان که وصف نموده تا هر یک سر بماند که پیغمبر حق  
صاحب اختیار دین و ریاست و جانشین رسول و اطاعت و او بی طرف است اخفرت نیز همان صفت  
مرسوف و حاکم و آزر دانا می و واجب اطاعت است تخلف از فرموده او مثل تخلف از فرموده خدا و رسول  
او است و تا بناتعظیم اخفرت فرموده باینکه او پیغمبر حق است نه خود و یا خود و وحدت خدا و رسول و یا غیر  
در زمان جمیع تعظیم چون شخص احد خطاب ننماید که بوند شما می ای تو و اینان بجای او و معصیت  
در وجه اینکه در اشارت اخفرت پیغمبر و اقدس شده میگوید که سب آورده پیغمبر حق است که در دنیا  
رفت ننماید را بخلاف از اخفرت صدور یافته و تصدیق فقرا نقیب جواهر نماند مثل خدای تعالی و تعظیمی  
که اخفرت کرد است شده بایشان نیز میگوید و بعضی از علمای ائمه اند و پیغمبر حق است که از زمان



























[illegible][illegible]

باشد پس آن خبری که از رسول روایت که اصحابی را فرمود بآنها که قدرتمندتر از من نباشند در خلافت  
خلفا و دیگر از ائمه و حدیث لازم آنکه مگر علی را در این باب و حدیثی که از ائمه است  
آنکه در حدیث اصحابی را در وضع و بطول نظر اوست چه در حق می باشد یا نه که در ذیل کتاب شفا  
نقذ است که این حدیث تحت کشود و هر که در طریق آن حادث بن حدیث است و او همی است  
و دانش علوم خود و بعد از آن نام جنس از علم خود که هر حکم بر وضع و بطول این حدیث کرده اند  
کسی تسلیم کند که موضوع حدیث است که در یک از اصحاب کرام است آنجا می باشد یا بهر حال  
آنکه بسیاری از اصحاب بر وضع و کافر شده و از این بر کشند بآنها اجتهاد چون یافت و در کشند و بخان  
بعضی از زمانه افتد اصحابی کرده بودند و بدان امر هدایت یافته باشند پس باید که ما در از اصحاب بعضی  
باشد که مخصوص باشد بر ادبی علی بن ابی طالب و از اصحابی که از او افتد که هر یک را از اصحاب  
ولی بعضی که آب غسی شوند و آن بعضی مخصوص که شخصی باشد که سلوی همانا و انوش از آن افتد  
و طالع اولی و حفظ شود آنکه در نظر اوست باشد از کسی که در حق کمال ادب نداشتند یا بخوبی که در زمانه  
در خانه از آن افتد ترند و اقا حواب آنکه در این مورد مسلم است اما نقض بر امامت نیست اینکه در این  
آنحضرت خصوصیات دیگر در از آن مقابل رسول الله علیه و آله واقع شده باشد و در من چند  
و قومی و در هر دو که و هر جماعتی باشد و اینکه چون طایفه دایم خصوصیت با هر که  
و اوقات دایم کشنده باشد و اینها دلیل است بر تقدیم او بر هر که از در خلافت و خدایند  
آنرا بر رسول الله علیه و آله و آنکه خصوصیت که آنرا افتد از اصحاب و کمالی که در حدیث  
روایات آمده که این چنین نازل شده بود و بخانه لغز علی از ائمه است  
آنکه چون است بقول و آنکه الحزب و آنکه است بقرآن  
بر است پیشی که آنکه است بایمان و طاعت و ماسبق بر دیگران در هیچ خصال و کمالات و اینها بی شک است  
که پیش بر او است بر حق و درین و بعد از این اوصاف آنست که در یک از ادویه متذکران بر حجت و کرامت  
و در است مثلاً با نوع نصت حافظه از او تعظیم از ائمه است از این عباس نقل کرده و این عباس از رسول  
علی علیه و آله که در سوخته و الاثر علی بن ابی طالب علیه السلام است که در من است علی

[illegible]



































[illegible]

طبعی با طهر در شان ایشان فرموده و بی طهر نگردد مطهری و یکی در مجرم صدقه که چنانچه بر آن  
 حضرت علم است برایشان هم علم هست و یکی رفعت که در شان او فرموده فَأَعْلَوْكُمْ بِكُمْ اللَّهُ  
 مراد و ستایید تا خدا را تعالی شما را دوست دارد و در شان ایشان آمده هَلْ لَكُمْ مِنْكُمْ عَلَيْهِ  
 أَيْضًا إِلَّا الْوَقْفَةُ فِي الْقَفَا یعنی زنا را جوی در صورت بیخوابی آنرا نکند اما به علت مراد است و در این  
 وَمَا أَنْتُمْ إِلَّا رَجُلٌ وَاحِدٌ الْأَرَجَالُ أَوْ تَوَحَّيْتُمْ فَأَنْتُمْ أَهْلُ الْفِكَرِ  
 این قسم که لا تعصمون چون قریش میگفتند که حق تعالی باید که عک را بر سالت فرستد تا خلق دعوت  
 نماید در قول ایشان را این است فرستد یعنی نفرستیم پیش از فرستادن تو مگر آدمیان بزرگان  
 طایفه و بی فرستاد و دست لقی بر آن جاری شده که بشمار بر سالت فرستد نه عک را پس بفرستد  
 از راه دیگر که کتب است یعنی حق تعالی ایشان را که میدانند تا بدانند که انبیای گفته اند بشمار فرستد  
 و حافظ قرآن موسی خنزری که از راهی اهل شاست و از راهی بر ایشان از تقابل بر اهل بیت فرستد  
 و از این عباس نقل نموده که مراد از اهل بیت و علی و حسن و حسین است عظیم السلام که ایشان  
 ذکر و علم و عقل و بیان اند و ایشانند اهل بیت نبوت و معین رسالت و محل نزول طایفه دیگر  
 قسم که موسی نام تنها در مومن آن است که مراد است و عزت از اهل بیت علیهم السلام روایت کرده  
 جعفر و رافعیان ثوری از سیدی از احادیث از این عباس و وجهی استلال باین آیت است  
 که انکسیر لا یجوز علی اهل بیت گفته میفرماید است را از فرموده رسول اکرم از آن خواهد بود اما امام  
 را و دی و رهنما بنابران عالم او را که بر اهل بیت میفرماید است آدم او را که امام مقتدر که بر سر  
 آن حضرت است و لا یجوز علی ما اتاهم الله فی حقیقتی که از اهل بیت این حضرت  
 صحت گفته که ابوالحسن خنزری از امام جعفر با حق علیه تسلیت نقل کرده است که حضرت فرمودی از این که ایشان  
 و الله یعنی در این آیت لفظ تاسی که مراد شده رسول تعالی از آن قائم خود است چه رسول است  
 که ایام در آن حدیث بر سر آن حضرت که خدای تعالی داده است مردم و آن مردی که مردمان برایشان  
 حدیث بر سر اهل بیت است عظیم السلام و جود ذات بر حق آنکه کسی که هم در مردم بر سر حق  
 امیرین البشرا افضل خواهد بود

[illegible]

از خدا امیرالمؤمنین علی را بی طلب و حاجتی در ملک و بعضی مملوئی اوست شاهری که از  
جنس اوست چهرین در دنیا از برای نفس است یعنی این شاه را هر که است صلی الله علیه و آله و سلم  
نیست که گواه بی برت است و باید که اقل در ظرف خلق بی مصلحت و وقتی که از او برخلاف  
تبعوه را دلیل است بر آنکه علی علیه السلام دوم رسول است بخواصه زیرا که ابی است که در پیوسته  
باشد پس چگونه مقدم توان داشت بر او و اول و دیگری مالی یافتن و بودنی مطلوب است  
آنکه یعنی و اما عینک و شرف این شخص را نیز از آن حضرت دیگری نیافت و این آیت نیز  
با حرف ضم در آیات ظاهر و محتمل است با هر **وَمِنْ آيَاتِهِ أَنْ يُخْرِجَ الْغُلَامَ مِنَ الْمَدِينَةِ بِمَا لَمْ يَكُنْ**  
**مِنْهَا عَالِمًا وَنَافِقًا عَلَيْهِ يَخْتُمُونَ مِنْ فَضْلِهِمْ** من فضل الله و ما فضل الله  
و در این آیه اول است و غیر من مظهر است که این آیت در شان امیرالمؤمنین و حسن و حنفی خطاب و عیسی  
الحارث تا از این سوره و آیه ای که بخدا و رسول روز قیامت ایمان آورده اند و هم آیه ای که  
کعبه می که باشد او رسول است بودند و فاعل و نفعات قرین در نزد ما باشد پس در حد خود که در  
شربت نهاده اند و حنفی را که در جنگ خود مرده شهادت یافت و وقتی آید که نظر شود  
دارند و از روی آن می باشد چون حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام و ایشان تغییر عمد نداشتند و حنفی را  
بدل یعنی که نداشتند بخدا و آن جماعتی که در مکه ثابت قدم و زبیر و نه از روی این امر  
کم کردند بلکه در مکه کارشان که بخشن بود و در وقت یعنی انتظار حکومت و از روی رایت  
و از امیرالمؤمنین علیه السلام برویت که فرمود در وقت تلاوت این آیت فینا شرت و باشد و  
انا انظر و عایدت تبدیل یعنی بخدا هم است که این آیت در شان امامان از شدت انتظار  
گشوده که حنفی را فرمودم و آنکه تبدیل حنفی که من بورد و امیرالمؤمنین را از شهادت این  
آیت است که صادق علیه السلام حضرت امیرالمؤمنین است علیه السلام و کسی که حنفی را و اول  
این دو صفت سوره را که نسبتی به یکدیگر از خود داشت و خلق خلاف و نیات او را  
بوده و دیگری **أَفَنْ يَضِلُّ عَنْ آيَاتِ أَنْزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ الْحَقُّ لَا يَكُنْ مِنَ الْهَاجِلِينَ**  
آیات است که اول و آیه کتاب **أَلَا أَعْلَمُ كَيْفَ يَرِيضُ فَرَسُهُ** بر پیوسته تو بر درگاه تو که







































مختصر

صنعت انشای چنین تورا بر این داشت که این عمل کوی ای انس خواب داد که سمیت دغا که  
فاجبت ان یخون فی رمل بین لونی **در** دعای تورا شنیدم و دوست دهم که در شان کنای خیران  
من حاجات رسد بسوای صلی علیه و آله و عروای اصل گفت قومه یعنی برین که هر کسی قوم و خویش  
و در اوست میداند و بهر تقدیر عروایات این است که قجاء علی و اصل یعنی پس علی آنکه موضع را  
و این آن سرور و قتال خود و از اینجا ظاهر شد که بعد از رسول خدا هیچکس اقامه و مرتبه که علی علیه السلام  
نمود الله تعالی او نبود و خداوند عز و جل این بزرگوار را در اوقات نقل کرده از این ملک از رسول  
صلی الله علیه و آله و رواه شیخ نقل کرده اند از امام جعفر صادق علیه السلام از رسول الله صلی الله علیه و آله که  
انخفض فرموده حق تعالی خلق کرده و آفریده است از نور روی علی ابن ابی طالب انقاد از هزار ملک  
را که به استغفار کنند و طلب از عرش نمایند از برای او و از برای محبت داران او و تورات و و از  
سؤال حضرت از حق تعالی که خدا یا نبوت کسی که در مرتبه بندگان برتر نزد تو و قوت در حق تعالی  
علیه السلام ظاهر شود که امیر المؤمنین علیه السلام و مرتبه نزد خدای تعالی از همه فوقات و از اینجا لازم  
معمی بود که از رسول الله صلی الله علیه و آله نیز در مرتبه و جایگاه اتم است بر آنکه انخفض و مرتبه بزرگوار  
از کل فوقات پس آن محبت با جماع مستحق شده و دیگر آنکه کوال انخفض خسته است که ماسوی است  
صلی الله علیه و آله و علامه حلی این را ضای اندکی ملاحظه فرمود که از جانب ایشان هیچگاه نگیرد و در مقام  
کسی که اظهار احسان کرده و دوست و یاریده صاحب وقت است که گفته حدیث مفید آن نیست که علی  
در همه چیز نزد الله تعالی و مرتبه و آنکه میتوان تفسیر نمود و هر سید که از مرتبه در همه چیز یا در بعضی چیزها  
پس جایز بود که محبت چون مرتبه بر تواتر در بعضی چیزها خواب و او برتر و بعضی چیزها بر تواتر  
باشد و ذات بر فضیلت مطلق فیکند و جویش آنکه احتیاط لفظ عام است یا مطلق کسی که آن تقدیر و توفیق  
ماده یا مخصوص بخیر کرد از هر دست که دلیلی بر او که عام و مطلق بدلیل لغوی و تقدیر شود و دیگر  
آنکه اگر اول محبت است بر جمیع الوجوه باشد چون هیچ مومنی نیست که از وجهی و در وقتی نزد الله تعالی  
نیست پس قول رسول صلی الله علیه و آله که فرموده اللهم استجی حاجت خلقک در اتمام مضایح  
بود و یکی از شعای عرب یعنی بگو مرغان صبری شده گفته و طایر الماشی و فواله استعقل

[illegible]



































از آنکه او بی طلب شه و متواضع و اندک و الله ما انت بوصی رسول الله و لاحلیفه بعد من  
که تو وصی و خلیفه و وصیتی و از آنجلس دل آزرده و خشمناک بر آمد سلمان فارسی با عرابی  
بر خورده گفت بیا تا من تو را بوصی رسولان دهم و چون بخدمت آن سرور رسید گفت  
نت وصی رسول الله فرمود بلی ان شاء علی بلی چو عرابی همان عرف را عاده خود را بخدمت  
باو گفت اسلمت انت و اهلبک **بوصی** سلمان شده ای تو اهل بیت و خوشان تو را  
چون این سخن شنید در بای حضرت افتاده میسوسید و میگفت شهادت میدهم که تو وصی رسول  
و خلیفه او و جریبان ما و رسول خدا این شرط شده بود و ما همه مسلمان شده ایم پس حضرت امیر  
علیه السلام امام حسن را طلبید و گفت با سلمان برو و در فلان وادی نژاد کن و بگو یا صلواتی چون  
در جواب شنوی بگو امیر المؤمنین فرمود که نشانه آنکه رسول الله صفا شده تسلیم این  
اعرابی غایب و چون حضرت امام حسن با سلمان و دیگر مردمان رفتند و در فروردین جواب شنیدند  
که انتم و الطاهر بعضی شنیدم و فرمان بردارم و در حال زمام ناکه از رشک بر آمد حضرت امام  
حسن علیه السلام آن را گرفته بدست اعرابی داد و شتران بهمان پشت و نشان بر می آمدند تا  
از شدت عدو ترم شد و اعرابی آنها را صیحبی خود به راه قیل خود را در پیش گرفته بمنزل خود رسید  
و در کتاب تاریخ آورده که شخصی بخدمت آنحضرت آمده گفت من از زبونت شامام خود  
که دروغ میگوئی بخت و دولوس و دلزد نامزدوست نمیدارم و بعد از چند روز بخت حقیقین  
پیش آمد و همان مرد از اندکاران ماهوی بود و اینجا گشته شد و بجهت رفت و در همان کتاب  
نقل کرده که آنحضرت در وقت رحلت فرزندان خود را جمع نمود و آرزو پر نمود و گفت حق تعالی  
دوست دارد که من بابت یعقوب بی بی عمل ندیم که او در حال رحلت گفت فرزندان خود که  
دوازده بودند که من وصیت میکنم شما را بسورف اطاعت امر او تا بمهد و از زمان او  
بدر و برید و من هم شما بان را وصیت مینمایم بچمن و حسن و شعیب و وصیت مرا و اطاعت  
خدا نمیدانم هر دو پسر یکی از پسران کعبه است شامام دست گفت با وجود این نفیعتی نیست  
باو گفت در حضور من و در حیات من بجز آن مینمائی و خلاف قول من میگوئی کو با بی بیتم

که یکصد جوان که دستکی عظیم پیدا شدند گفت سبک را بردارید و آب بخورید و خلقی که تیر آن شدند که  
سبک را عوالت دهند متوالی باشند و در آن گفت که عدد آنرا که خود بخشد سبک را عوالت دهند بعد  
کس بودند و عدد و کف را که نمود هزار و چون هر عاقل آنگاه که غلبه از آب فرو آمده بسر انگشت خنجر  
کشت آن سبک را عوالت داده برداشت و بدو را گفت ای پسر بد است از غسل تیرین ترا و خنجر سر برتر  
و از برف سفید تر تمام لنگ را که خوردند و حیوانات را آب دادند و سنگها را که خوردند و باز از خود  
که سبک را بجای خود نهادند چون مقدور شد بنوعی بعضی نفس خود تخته شده سبک را بجای خود نهاد  
و خاک بر آن ریخته و چون از صفین بجهت ثمود میروند و در آنجا که کفرها بودند چندی بعضی آن کردند  
آن مکان را بنی شافند و راهب از زیر فرو آمده پرسید که این شخص بنی است گفتند و صحنی بجای است  
آمد و در دست آنحضرت سلمان شد و گفت از پدر این مجاری رسیده بود که در جوی این دریا است  
و از آن نشان نداده است ای بنی و با صحنی بجای و پدر این دریا را در جوی دیدن این شخص تمام در این  
دیر بسر محمد اند و این دولت ضعیف من شد پس در خدمت آن حضرت بعضی رفت و شهادت  
یافت و این حدیث در کشف الغر و مناقب و دیگر کتاب بطرق مختلف مذکور است و یکی که بعد از  
رسول الله صلی الله علیه و آله از اهل المؤمنین میگوید که هر که را رسول خدا بجای یا مانعی باشد بشعبه  
و هر که بیافته و طلب میکند از فرض یا غیر آن کوفته مصطفی بجای میبرد است اگر حق میسرود و موافق  
طلب او در زیر مصطفی میوران این شخص میدارد و آن اخلا و چون این خبر فاش شد ثانی بابی گفت که  
ما را نیز در این باب فکری باید کرد که نام نایت شده از مشوره با هم قرار دادند که ایشان نیز  
ندانند و مادی ایشان هم ندانند و چون خبر با اهل المؤمنین رسید و نوکر که میخواست که از این عمل  
پشیمان شوند پس روز دیگر او را می آمد و از ایشان رسول خبر پرسید و نشانی بانی بگرداند  
از او پرسید که تو وصی رسول الله و خلیفه او نیستی گفت بلی چه میخواهی گفت ای پسر شکر نامه که  
رسول خاص من شده بود که بمن بدو بمن بگو که کن پرسید که چنانچه در حواصن شده بود گفت که  
خدا شکر نامه که فرخ خود میبایستم را خاص من شده که بدو یا تو که رحلت در جواب فکری کن عمر  
گفت اعراب میبایستند از او طلب گواه کن چون از او گواه طلبید او را گفت یا من ای

1

مرا گرفتند و گفت یا برادر از دی امر من و حال من بر تو روشن شد یا فاخته بلی یا امیر المؤمنین  
فرمود که الحال تو بدید ای بس در دهر گرفتیم و جنیدی از تو جان گفتم و کوفتش کردم تا فاخته شنید و  
این خبر و دیمان نقل اخبار را شنید است و دیگر این اشوب در کتاب خود ایراد نموده که چون  
امیر المؤمنین علیه السلام بگفته رسید جوانی از اصحاب او زبشت مناجح کرده زنی را تو زبش نمودی  
آنحضرت مزاح نگذاشته بلی گفت که سر و بدن من موضع که آنجا میسرت و در جانب چپ من  
خدا نیست که دردی و زنی در آنجا او را بلند کرده اند هر دو ملازم من اند و او زبش را هر دو او را  
آنحضرت زبش را مشغول بچوب زبش نمود از ار کشید جوان گفت یا امیر المؤمنین من این زبش  
نخستم و زبش کردم چون با او خلوت نمودم یا فتم در نفس خود غرق از او که مانع آن شد که من  
بوی نزدیکی کنم و اگر تو آنانی میمنت هم در شب او را میزید میگردم پس بر من غضب خود و دیمان  
تا نزاع شد تا این خان که امر تو در دهی یافت آدمیم بخیر تو آنحضرت فرمود بجهت نفس که  
بعضی از سخنان من بشنیده که در حضور مردم نتوان گفت و نخواهد که کسی شنود و حصار زبش تمام  
پس فرستاد و غیر از آن هر دو دیگری اینجا ماند آنحضرت بزن گفت این جوان می شناسی گفت بی  
فرمود که من فرستادم تا اینجا بیاورد آنانی اما وقتی که راست بشنوی منکر نشوی گفتی یا  
امیر المؤمنین فرمود که زبش فلان را بنیستی گفت بلی فرمود که تو را پس بنی بورد که با هم میل و زبش  
داشتند گفت بلی فرمود که بدو تو را از او منع نمیکرد و او را از تو و او را بوی نداد بر زنی و  
از حوا خود او را اخراج نمود از برای این گفت بلی فرمود که فلان شب تو پیش من زنی قضای حاجت  
او تو را گرفت و بکاره با تو نزدیکی کرد و تو را با او گرفت و چنان میزد تا از دامت چون فتح  
عمل تو زدیک شد ما در حق از خدا بهر شک در دلب و تو را وضع علی شد در فلان جا و او را  
در وقت سجده در خارج و مولود حاصلی که آنجا قضای حاجت میکردند آنجا که زنی سکی آمده او را بوی  
و تو ترسیدی که او را بخور و زنی سکی آنحضرت آن شک بر عقل آمده و گفت تو و دامت فرستاد  
و دامت از جا میخوابه جدا کرد که سر او را بست بعد از آن او را کشید و راه خود گرفت و دیگر  
حال او را ندانند که هر چند دختر چون اینها از آن محبت شنیده و آنک شد آنحضرت زبش را بخت

مراکز







































بگوای برادری که بعد از آنکه علی شاهرود و عوفی و کوهی از قریه است و اینچنین حسن و حسن  
 فرزندان او و عوفی از قریه است و کوهی از قریه است و کوهی از قریه است و کوهی از قریه است  
 کردند از ایشان کوه و مینه و قریه است و عوفی از قریه است و کوهی از قریه است و کوهی از قریه است  
 ساخته که با یکدیگر از قریه است و عوفی از قریه است و کوهی از قریه است و کوهی از قریه است  
 علی کرد و در کوهی از قریه است و عوفی از قریه است و کوهی از قریه است و کوهی از قریه است  
 کرد و وقت پدرم از قریه است و عوفی از قریه است و کوهی از قریه است و کوهی از قریه است  
 از او شنیده بودم که عوفی از قریه است و کوهی از قریه است و کوهی از قریه است و کوهی از قریه است  
 از آن منتهی می کنم که عوفی از قریه است و کوهی از قریه است و کوهی از قریه است و کوهی از قریه است  
 و عوفی از قریه است و کوهی از قریه است و کوهی از قریه است و کوهی از قریه است  
 بر اهل بیت و عوفی از قریه است و کوهی از قریه است و کوهی از قریه است و کوهی از قریه است  
 ظاهر باشد از این که عوفی از قریه است و کوهی از قریه است و کوهی از قریه است و کوهی از قریه است  
 طلب چیزی که برایشان عوفی از قریه است و کوهی از قریه است و کوهی از قریه است و کوهی از قریه است  
 جای خفت طلب برایشان کردن و عوفی از قریه است و کوهی از قریه است و کوهی از قریه است و کوهی از قریه است  
 در میان خلق و هرگاه با اهل بیت گفت و با یکدیگر گفت و با عوفی از قریه است و کوهی از قریه است  
 اهل بیت گفت و ایشان قبول کرده باشد دلیل عوفی از قریه است و کوهی از قریه است و کوهی از قریه است و کوهی از قریه است  
 بصورت و ظاهر ایشان کوهی از قریه است و کوهی از قریه است و کوهی از قریه است و کوهی از قریه است  
 اثرش از آنکه عوفی از قریه است و کوهی از قریه است و کوهی از قریه است و کوهی از قریه است  
 گفت من از ایدرت شنیدم که عوفی از قریه است و کوهی از قریه است و کوهی از قریه است و کوهی از قریه است  
 جانام برات بغیر از ده یکبار و یکبار و عوفی از قریه است و کوهی از قریه است و کوهی از قریه است و کوهی از قریه است  
 ذکر تا میگوید که عوفی از قریه است و کوهی از قریه است و کوهی از قریه است و کوهی از قریه است  
 کسی عوفی از قریه است و کوهی از قریه است و کوهی از قریه است و کوهی از قریه است  
 مرا و کوهی از قریه است و کوهی از قریه است و کوهی از قریه است و کوهی از قریه است

۱۸

رفتند و عباس را بر علی بن ابی طالب گذاشتند و ابی طالب گفت ای عباس با داداری که در یزد و اسلام چهل سال از او را  
هائیم طلبید و ضیافت خود و بعد از آن گفت کیت که در این کار معاونت من ناید و وزیر و ویران  
و دوی و برادر و خلیفه من باشد و سر و پوت این سخن بود و فکر کرد و بهنگس اجابت نکرد و از علی  
برنویت که رسول این بیگفت علی میگفت انا اداوز رنگ با رسول الله و ابریم رسول گفت  
اجلس فانت اخي و وصيتي و وزیر را و خلیفه من بعدی عباس گفت ای ابو بکر تو یار  
و داری گفت بلی یاد دارم عباس گفت پس تو یار و ظلم کردی و وزارت و وصایت و خدمت  
حق ای بود و تو غاصبی و ظالم ابو بکر گفت سخنهای معنی یعنی دور کشید آنها را از من که  
مرا و یار دارند و با من خداع کردند و بعد از آن عباس با او گفت تو گفتی که رسول الله را  
بنیاسند و آنچه از او جدا نمیدهند و با این سبب فکرت را از فاطمه بگرفتگی چرا اکنون  
بیزارت رسول حکم کردی پس ابو بکر نقل شده دیگر و نزد و در کتاب نهضت الکرام از ابوالقاسم  
جعفر بن محمد این قول برسدی که منصل است این عباس از او نقل میکند که روزی خانه را بگری  
رفتم عزان خطاب و ظلم و وزیر و عبدالرحمن ابن عوف را بجا بودند و خلقی مایخته و در آن را  
حکم کرده که کسی را بر نهضت اذن دخول ندهد من هم نهضت داخل شدم و بصوت مشغول نشد  
ناگاه پیروی را دیدم جامه مرغ حفظ از بافته صنعا پوشیده و در آن عذقی در برابر افتاده و غصیل  
حرفی در پا و عباسی از جوب شوخ و در دست گرفته سلام کرد و جواب دادم ابو بکر گفت ای  
شیخ پیشین بر یک بر عضا خورده گفت ای شیخ صیغ کردم و مرا ایما بدایت بمن گفت تو بچ  
میری باشند آن شخص ملا در ابی که خلیفه رسول انصافی فرما و پیغام مرا برسان با تو را شهادت  
باشد گفتیم کیو پیغام جیت تا برسانم گفت کیومن رفتی صیغ و مرا بداری بود یا شیخ میداد  
و باحوال من و ای میرسد پس چرم و خات یافت و زلف من کزنت که معاشر من و وزیر  
من از آن بودا میرشد آن زهره را از من بستد و یکی از خال سخن بر آن کاشت تا داخل آن  
میکرد و با میرساند و از آن ای من و فرزندان من نمیدورس ابو بکر گفت کرامت با آن  
غدا در احوال گفت ای خلیفه رسول کی میرویت تا آن ظالم فاجور را خوار و ضعیف کند

عوف  
ووارث

همدریان طلق و بترای خود رساند پس دیدیم که هرگز نگشته گفت عفو را بشما عفت الله حق اعظم  
 حق بیظلم بخت رسول الله خدا بفرمود بخدا از دشمنی و عذاب خدا که با شما طالع و وفا جز ترا اندک  
 بر خضر رسول الله بگذرد و از خدا پیوسته رفت و ابو بکر گفت پیرو ما باز آری بکنی از اهل بیت علی علیه السلام  
 پیرون رفت پیروانید در بیان را عذاب که عفت بغیر از شما پیوسته کسی دیگری لا در این خداوند نگذرد  
 و ندیدم که آهده یا پیروان فرستد پس ابو بکر بفرگفت شنیدید کسی گفت شنیدیم و در وادی حق از این  
 بیشتر و عظمت دیدیم شیطان بسیار و قهقهه مردم را بکنی اما افکنند در این سخن او ندانم که شنیدیم  
 با و از بلند کسی میخواند یا من حق یا امر لایق با عدل علی علیه السلام المیا بین انجیل انضر لایست  
 لقد رقت بک المذاهیب من بین المصلین و فی الالهة قد رقت به الالهة و قد عظم الله علی و قد عظم الله علی  
 سخن الشهور و قد رقت علی فکرک بخت النبی و کلامه غفر لکون فاعظم الله علی الحق عظم لای حق  
 بتم و لاح العزیزین و قد شمدت اخایتم و قد رقت للعالم الاصلح القوام بالیقین لا تظلمن اخایتم  
 یا حسن از حقته الله من بین الوصیین فضل النبی علیا یوم کفرکم بالعلم و حکم و القرآن و البیرون  
 پس ابو بکر گفت یا بنی آدم ما انست باید که این حکایت را کس از نو نشود و گفت چینی کلم  
 و در این سخن ابو بکر که شخصی آمد که گفت امیر المومنین نور انجیل از خود پیوسته رفت و نظرش بر من  
 افتاد بخندید و گفت یا بنی عباس از آن ایات چیزی بنیاداری گفت میادارم و لیکن این ایستند  
 که با تو بگویم گفت من بخت با تو بگویم گفت امیر المومنین با من کسی بودم و از آن ایات کسی نزد من  
 گفت آن بر من خبر نرود پس من آن را در وقت ما گفت چنانچه رفته بود آن شعر را بخوانی تفاوت و من  
 تا عثمان گفته شد که کسی آن حکایت و ابو بکر در حق خود میگوید که سزاوارتر بودی  
 خود که از آن خطا بفرستی و در آن اشعار سماع مختلف کرده بودی و خالد و لید را بقتل مایک که نوبه را فرستاد  
 بودی و آن حکایت و در طاعن غاصبه ای که بفرستید فی آید آن را سبب حاصل که موت تفاوت بخدا و  
 رسول از روی خدا و انکار احکام شرع است که متعین کفر است و سبب دوم از روی ایمان بکنی  
 آنست که در کتاب و رسالایمان ابو حسان مظهر است که حضرت رسول فرمود الله را حق و علی حجت دار  
 و در ادوات و کلام که حقیم علی و علیا هم حق خدا دار و احاطه با حق از این عباس و حضرت

انكفم

[illegible]

وہی ہے جس نے



تلفیظ

و

卷之四

[illegible]











19

فقد وثقوا بها أنها شررت ميكرد و بعضی این اراده مذکور شد که بسیاری از اهل امت به حمل کرده اند و اینکه بنشینم بعد از فاطمه بیعت کردند و تکلیف کردند ابو بکر و در تذکره ایشان مجلس او بیعت علی با ابو جعفر فاطمه اینها همحض دعوی است نه مجمع علیه رفیقین است و ذکرکنی باین معراج ایشان مذکور آنچه مجمع علیه رفیقین است ان شاء الله تعالی بکفر مذکور خواهد شد و این جمله مطاعن الی بکر که موجب طعن بر طرف شد و مخالف قواعد و قوانین تحت سید مرتضی بود و اینکه بیعت کرد که او را در حجره مظفره بنمودن دشمن خود بجل دیگر بنزد و چون عزم قیام مقام و جانشین و سلطنت ملک او بود و نیز این بیعتی وی را بی فواید و بی فواید کرده بیعت الی بکر عمل نموده از خدا و رسول خدا صلی الله علیه و آله شرک کرده از خود از خدا و رسول خدا صلی الله علیه و آله یائسا الذین اعتدوا على ايجوت النبی الان یؤخذونکم انما انشد و انما انشد و میرسان و معتقدان ایشان این عمل فجور را تاویل نموده این فکر کردند که آن حجه و باریکیت حق حضرت صلوات الله علیه و آله باقی بوده و فوریه انتقال یافته یا بدخل حد قاتل متعلق باطل اسلام شده و مرتد قرار اول چون حجره مظفره در میان و در مشرق بود و او بی اذن ایشان بکمر بقر و عصیان در آن تصرف کرده و وصیت نموده بچری که مخالف دین میباشی بنویست و بر وجه اباحت متصرف ملک غیر شده . عین زندقه و مخالف امر خدا و رسول بنزد و برخاسته و حقانی گمان اهل اسلام شرک کرده بود و بنظر همان غصه اول در اینصورت نیز خالصت و بعضی از افعال مخالفین از روی بدلتان گفته اند که چون عاقله و حلف در آن حجه و شرک بود و ایشان را در حصه که بعایش و حفصه میرسد رخص کردند و عقیدان غمیدان شدند یا بجل خود نموده این دعوی اولاً مخالف ادعاست که ابو بکر و و میراثش در فک را از فاطمه علیهم السلام منع نمود که بقیه اموات غنیمت باشد و حدیث نقل که و منصب حقوق سید القادریان بیعت صورت دارد و بنا بر آن ملکیت و وزارت ثابت باشد و بنا بر میراث از آن بیعت بر منوع فاطمه بعضی عباد با اهل بیعت داشتند و هر یک از ایشان از آن حجه انقض شد که مساوی عمل دشمن ایشان بوده و نیز چند نفر از در آن شرک بوده بودند و چون حجره چهارم را در میان کشتن بنویسند همان غصه کمال خود را در ملک غیر بی اذن و

برآمده اظهار اسلام کردند و بانگ نوا گشتند و با هم نوا کردند و هر سواری بخانه یکی میمان  
شد و چون بنشیناد بعضیانی که خالده در نزد بود هر یک همان درختی که بخت و وزن و وزن  
او را میسر کرد و بعد می نه نهادند و خالده زن مالک را در همان شب بغیر از خود آورده و با وی  
ملاقات کرد و زنان و دختران ایشان را میسر کردند و چون این قسم صحبتی در هیچ زانی  
از این کار فری بر سلمان واقع نیافته بود و با وجود غفلت عمر او بفرمانش سرش میگردید که با س  
ظاهرش باید داشت و بعضی خاص خالده حکم باید نمود و بگو میگفت خالده سیف اللغات او را  
قصاص میگویم در تاریخ اعظم کوفی مطهر است که چون طائف مالک را گرفتند نزد خالده آوردند  
هر چند را کردند که ما مسلمانی و کشتن ما در بین اسلام جایز نیست خالده میگفت صلحت  
خلیفه زمان در کشتن شماست و ابو قتاده که از جمله رفقای خالده میگفت پیش خدا گواهی میدهم  
که آن قوم سلمان بودند چه در وقتیکه نزد خود ایشان افتاد فرمودند که خالده را اسلام بخورند و با نماز  
کردند و ابو قتاده گوید هر چند او مصلحتی که در کشتن اهل قبله بی سببی صورت شرعی ندارد از  
من نشنیده و شعری از عرب در بیان قبایح صادره از خالده مخصوصا بمنزلت او با زن مالک  
که پیش مشهور بود و قصد بد گفتند و در اظهار خالده و بی وفای رفاق او از اسلام مبالغه نمودند  
و در تاریخ طبری مذکور است که بعضی عمر را کشتند خالده در خاطر طوی خلیفه شد و روزی با کشت یا  
خالده توانی که مالک را بکشد و بکشتی و با زن او زنا کردی گفت میان من و او عداوتی  
بود و او را بکشت نفس خود کشتیم اما بکشت رضای تو سعد بن عباد را بکشم و عمر را بقتل  
و در گذشته گفت انت سیف الله و اگر منی بدل ما را سادی بقتل مالک اما هر چه نهادی بقتل  
سعد و بوسه بر پیشانی زد و او را زخمها میخورد تا سعد را چنانچه بدو گویا شد بشهادت  
رسانید و بعد از آن سیف الله لقب خالده شد و بعضی گویند او بگو او را با این لقب شهرت داد  
و بهر تقدیر خالده این لقب را بقتل یومنان یافت و در بعضی از تواریخ مذکور است که چون  
نوبت حکومت بهر رسید زنان قبله مالک را بشوهران سابق برگزیده بود و در روزی که  
حادثه بودند و چون عداوت بر سر وی احوال نفس بود و هر کدام از هر خواستش نفی میکردند

پرسنای مالک از راه غصب و قهر و غلبه و عصیان و نفوذ شده باشند و خانزاد رسول خدا خاص  
خود کرده و بدان که کورسان ستمگر تا چنانکه در حال حیات او را برنج میرداشتند در پسین محاسن  
هم از ایشان در پنج باشد و بر خفت او در خانه او داخل شوند و بچغری و کوه که خالی است  
کرده بود که در حضور او از ایند کند که لا تَقْصُصْ آصْوَالَكُمْ فِي حَقِّ صَوْتِ النَّبِيِّ میل  
و ملک که بر زمین نهند و خاک بر طرف باشد و انوار علی او بیجا بعل آید و از نزد او صواب  
آن قبر شرم کنند و بر نقد و خصوص اهل بیت رسالت احاطه ظاهر و باطن یاران خود را بیک  
و عوار دان مکان عالی بر خفت خدا و رسول جاری داده بیک کوه مصطفی و نور دیده و رضی و  
فرزند فاطمه زهرا یعنی حسن مجتبی و اوزار نقل و کوفی و صوری و معنوی و ظاهری و باطنی و غنی  
ساخته مالک مالک اظهار کند و برین نهند و انوار علیان و عصیان و تسلط و تحکم در  
روزه دنیا عذاب ابدی روی کشند وَسَمِعَ الْعَلَمَ الَّذِي ظَلَمَ الْإِنْسَانَ مَنَظِلَ يَسْئَلُ عَنْ  
مَنْ جَلَدَ طُعَانِ ابی بکر کشتن مالک نوسه است که یکی از بزرگان قبیلهای عرب بود و قبیل  
فقد آنکه چون با بکر خلیفه نشست بخت با بی کر نکرد و مخالفت او روی خود در و زحمه که ابوبکر  
بر برتر رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم بود خطاب با بی کر خود کرده و در اول دیگری او جانفشین کرده بودند  
در این کار تا علی ایست کرد و ابوبکر او را در دست گفت و او دیگر شده با قوم و قبیل خود از پاره  
چهره و رفته در جوانی اصل قامت اندهند و ابوبکر و در باب او شو و مانورده تربیه و اندیشند  
تا آنکه کسی تعیین کرده فرستد که از او و قوم او زکوة بگیرند و ایشان کفشد با جمعی که در زمان  
رسول باشد زکوة میداده ایم از عهد آن بر فرض اینیم و اگر گویند که میخواهیم زکوة را بمشی تنزاسیم و  
بکسی بپردازد زکوة خود بخت علی ابن ابیطالب بیکم که وصی رسول و امام مصلحان و جانشین ما  
از رسول خدا شنیده ایم اوست با هر که بیدارد بد و ایشان با هم کفشد اینکار راه انتقام بدست  
ما افتخار زکوة نماند ایشان را در عریضه باین روش مشهرت دادند که مالک و قبیل او مانع زکوة اند  
و بر نرفته اند و خالد را بیدار کرد و میداشتند با او از قدیم ایام دشمنی است با رسول و بر سر ایشان  
فرستادند که مالک را بکشند و قبیل او را غارت کنند و چون او و قبیل ایشان رسید از راههای خود

برای



















































































غیر از اینها از صفاتی که ذکر شده یا نه هیچ یک را موجب قبح و نقص نمی آید و نقصان مرتبه ایشان را  
و حاشا که ایشان را از ارباب اسلام خارج و انداخته بلکه اگر کسی یکی از آنها را باطنی یا بی بی بگوید  
که فتوی کشتنش میسر می شود این شایسته است که اگر کسی اسلام این جماعت کشتن صفات با اصل  
مذهب ایشان خواهد داشت که آن ثابت شدن ایمان است به بیعت اگر هر یک که میسر می شود  
از امور و نیز مردمان ایشان را با یکدیگر و صفات بیعت کردند اگر اینها امام باشند لازم آید  
که آنها نیز نباشند و لازم آید که در جمعی که بیعت ایشان منع نمی شود باطل باشد و لازم آید که  
آنها امام و بشوایانند و در مدت حکومت آن طاعتین که قریب به صد سال بود همه بیکجا و بعد  
باطل باشد و چنانچه در حدیثی در شرح معانی گفته که ما نیز در الحقیق می بینیم و اینکه علی بن  
براهیم میگوید که آنست که بعد از ایلان سرایت کند در اینجا نیز چون نفی اسلام بی اعتبار است  
میکنند و نیز نفی خود را از و اینها همه اهل سنت است و از اهل المؤمنین هم نام کرده اند و میگویند که خود را  
حیدر و خیر اوصیان یکی از زمان رسول بوده و معلوم است که بجز اهل سنت و جماعت که در زمان  
پس از نبوت است که برادر زمان اهل المؤمنین باشد و از آنجا که در این بابی که هم برادر عایشه بود و هم  
خال عیسی بن ماری و بعد از آنکه هم برادر عیسی بن ماری و خال عیسی بن ماری و خال عیسی بن ماری  
زمان را با مؤمنان رعایت خویشی نمود و بیعتی با ایشان یکی از مؤمنان بود و یکی جد و یکی  
فلان و دیگری همان چنانچه حکم می آید در حدیث گفته اند که در زمان و بیعت است آن خال و نه هم  
که ایلان است خال ماد پدر بنی نزار و نیز در ششم نام دارد که را خال از این نزار و حور  
با علی چنانچه در کتب صحاح و ابواب و در کتب دیگر از اهل کذا عایشه است و خوار و  
خال ماد پدر برادر او و بعد از آن نام زمان را می شمارد و میگوید این بیعت مصطفی بود  
چونکه با اهل آن بود و چون فتوی بر حجت و یحیایان که از او کشتن همانان و ویران بنی  
کاری که از معاویه بن ابی سفيان کرده که در روز قیامت بکارش آید آنست که عایشه را بجای انداخت  
صاحب کتاب او ایلان است و نقل کرده است که روزی معاویه بن ابی سفيان رسول بود و بیعت از برای  
نبرد می گرفت عایشه سر از روزی خود را بر او در گفت ای معاویه بن ابی سفيان تو را از شیعیان و روزی

برای

برای فرزندان خود سبب گرفت گفت نه عایشه گفت پس تو در این کار افتد اگر کرده معاویه  
مجلس شد و از بنی نزار آمد و بعد از روزی که فرستاده الهی سر کرد که تو ام المؤمنین را برید  
من آتی باعث قرض می شود و شرط می کنم که برادران تو را هر کدام منصبی که تو خواهی بمان  
کنم و چون عایشه بدیدش رفت در جای که یک برادر آنست که بود و بر آن فرستاده و  
بر آن سری کشید و بر آن تکلیف نشاند و خود کشتن همان بود و فرستاده  
گفت هنوز حاجی باش تا بخت نشوی و وعده ما تو بجا و بلیت و در آنجا صحیح نخواهی داشت  
و این و بعد از آن روزی که سال بجا داشت از اهرت رود و این معاویه در آن روز واقع  
در روی آنکه چشمش ضعیف شده بود بر روی سوزنده بدید معاویه رفت و فرار بر روی ساط  
معاویه را ندید و چون هر خود را بر روی فرستاده ای قبیعی معاویه بدید بر یکی رسید و بر یکی نشاند و در آن  
معاویه را خرق حجت در حرکت آمده از آن حار از رز که کشتن مرا طاعت این قدر حجت است  
اشاء به خدا که در آنجا با سوز و جانی که در آن خانه بود انداختند و برین و قبح هر تقدیر  
کسی علم و خوف نیافت که حضرت امام حسین علیه السلام پیش از وقوع و قتل خود را در و این عباس  
چون انسان محترم بود عایشه بر سر خود داشت که در این و از اعمال بیعت معاویه با اینکه بیعت  
گرفت از مردم بجهت نرید با آنکه بر شوق و غم و مطلع بود و او را از همه بدتر و ظالمتر میدانست  
مشهور است که در آخر مرض روزی که بوی بوی بمشام شوش رسیده بود و در آن مجمع خود را  
خوانده گفت ایها الناس من ذریع قد استصعد و اقی قد حلتکم فیدل و  
لیکم بعد بقیة الاثم من شرفی کان کان من فلی من هی خیر منی ای معاویه  
هر که هر کار میدوید و من نیز بر سر حاکم ساختم و مجلس حکومت ساختا و هر که در آن بیعت  
نباشد چنانچه پیش ازین مجلس گذشت که از من بترسید و از هر که در عراق و عجم و شام بیعت  
گرفت و باز بیعت که بعد از حاکم و بر سر بیعت کرده بود و هر چند سعی کردم بیعت با  
تو را پیش نخواستم که در حدیث آمده که رسیده که آنست که عایشه را بجا انداخت  
و تکلیف من فارغ کردی بطریق التماس بگو که بدید و صیت کرده و دست عاقله که در آنجا

و کمال

چنانکه سپارد و چون از آن قتل فارغ شود و حاکم از بر آید شکرش کند که بگویند بیعت می کنی و الله  
تو را نیز در جلاوی او می آید و اگر بیعت کرد و خود را در و الله کوشش بزن و کمالی کن و چون عروضا  
گویی نیز خود را بگو و وقت و آن ملعون را خواهد آید و خواست که بر کینه زشتی کشیده گفت با من  
بیعت می کنی و الله که در وقت رازده در جلاوی او تو را می آید و چون عروضا و دیگر نیز بیعت است و روزی  
گفته اند که بیعتی که بر سر خود گذشت بجز قسم است که این حاکم از خود را هر که خواست بر سر می داشت  
او را تعلیم کرده و از نه بر بیعتی تو است و کمالی تو لغت خدای بر تو که در وقت هم دست دیگر  
و جمل بر سر می داشت و در اعلام دست بدست بر نه داده بیعت کرد و از بر سر نه آید و نیز بر سر نه آید  
از او در رخ فاشه نیز رفت و گفت پدر مرا و بیعت کرده که از آن ابو تراب بر سر نه آید و این عروضا  
و اقصای یکدیگر با بود و در روزی نیز بیعتی و ظلم می آید و بیعتی رسیده که در وقت و کمال  
حق می کرد تا بر روی که حکومت بعد از عیسی رسیده و اوضاع او را با بیعتی از بیعت اختلاف بسیار  
تا بیعتی که او را مؤمنان آن فرعون می گفتند مشهور است که شخصی در وقت او حکایت میکرد گفت تا از ایشان  
نیز بیعتی گفت ایچان که در حضور نا اورد و بر سر نه آید و بیعتی تا از این بر روز و باقی بیعتی  
قدم بر قدم بر سر نه آید و نیز بیعتی پدر کار کرد و بدیدش دست نشان عروضا بود و دستور  
عملش مواظب و اوضاع او را چنانچه در کتاب فطرت خلاصه در آن وقت ثالث آورده که چون خبر شد  
حسین علیه السلام رسید عبد الله عروضا و در وقت و بیعتی که بر سر نه آید و نیز بر سر نه آید و نیز بر سر نه آید  
بر آنکه و هر روزی که بر سر نه آید و کوشش نیز بر سر نه آید و در روز و از او وقت او بر سر نه آید و در روز  
هم چون او را بر سر نه آید و از او قول می آید که بیعتی رسیده و قرآن عیسی واقع شد و چون  
عبد الله عروضا بیعتی که بر سر نه آید و بیعتی که بر سر نه آید و بیعتی که بر سر نه آید و بیعتی که بر سر نه آید  
خطا بر سر نه آید و بیعتی که بر سر نه آید و بیعتی که بر سر نه آید و بیعتی که بر سر نه آید و بیعتی که بر سر نه آید  
بر سر نه آید و بیعتی که بر سر نه آید و بیعتی که بر سر نه آید و بیعتی که بر سر نه آید و بیعتی که بر سر نه آید  
ای معاویه که با او بیعت کرد و بیعتی که بر سر نه آید و بیعتی که بر سر نه آید و بیعتی که بر سر نه آید و بیعتی که بر سر نه آید  
و عیسی بیعتی که بر سر نه آید و بیعتی که بر سر نه آید و بیعتی که بر سر نه آید و بیعتی که بر سر نه آید و بیعتی که بر سر نه آید

و کمال

محمد از میان رفت من چهل کس را بر کفتم که گواهی دادند که گفتند ای معاویه من قوی و عیسی و عروضا  
عروضا و عروضا را بر سر نه آید و بیعتی که بر سر نه آید و بیعتی که بر سر نه آید و بیعتی که بر سر نه آید و بیعتی که بر سر نه آید  
جانبیت بودم و او را در وقت و بیعتی که بر سر نه آید و بیعتی که بر سر نه آید و بیعتی که بر سر نه آید و بیعتی که بر سر نه آید  
تا مقدور باشد ایشان اتفاقا کنی بلکه بجز کشتن را ضعیف و شری و کشتن را که خاندان محمد را کشتن  
بر در این اوقات بر سر نه آید و بیعتی که بر سر نه آید و بیعتی که بر سر نه آید و بیعتی که بر سر نه آید و بیعتی که بر سر نه آید  
دفع آن میکن و از زمان که بیعتی که بر سر نه آید و بیعتی که بر سر نه آید و بیعتی که بر سر نه آید و بیعتی که بر سر نه آید  
دیگری بدیدش و از بعد از آن دیگری و دیگری و کمالی که بر سر نه آید و بیعتی که بر سر نه آید و بیعتی که بر سر نه آید  
نوشته دید بعد از عروضا و بیعتی که بر سر نه آید و بیعتی که بر سر نه آید و بیعتی که بر سر نه آید و بیعتی که بر سر نه آید  
کردی و بعد از بیعتی که بر سر نه آید و بیعتی که بر سر نه آید و بیعتی که بر سر نه آید و بیعتی که بر سر نه آید  
بر گرفت و بعد از آن بر سر نه آید و بیعتی که بر سر نه آید و بیعتی که بر سر نه آید و بیعتی که بر سر نه آید و بیعتی که بر سر نه آید  
مشاد که در وقت و بیعتی که بر سر نه آید و بیعتی که بر سر نه آید و بیعتی که بر سر نه آید و بیعتی که بر سر نه آید  
میدانم که در کار کرد و او را کمالی که بر سر نه آید و بیعتی که بر سر نه آید و بیعتی که بر سر نه آید و بیعتی که بر سر نه آید  
مشهد شد عبد الله عروضا و بیعتی که بر سر نه آید و بیعتی که بر سر نه آید و بیعتی که بر سر نه آید و بیعتی که بر سر نه آید  
المنیر و جلالت الحسب و حدث فلا سلام حدث عظیم و لا یوهم کون الحسین  
و از این کلمات در بیعتی که بر سر نه آید و بیعتی که بر سر نه آید و بیعتی که بر سر نه آید و بیعتی که بر سر نه آید  
آنکه در کمال و بیعتی که بر سر نه آید و بیعتی که بر سر نه آید و بیعتی که بر سر نه آید و بیعتی که بر سر نه آید  
و این بیعتی که بر سر نه آید و بیعتی که بر سر نه آید و بیعتی که بر سر نه آید و بیعتی که بر سر نه آید  
عظیمه و بیعتی که بر سر نه آید و بیعتی که بر سر نه آید و بیعتی که بر سر نه آید و بیعتی که بر سر نه آید  
که چنانکه و از تو میسر عمل ظهور آمده پس بر سر نه آید و بیعتی که بر سر نه آید و بیعتی که بر سر نه آید و بیعتی که بر سر نه آید  
مجدد و وفی و بیعتی که بر سر نه آید و بیعتی که بر سر نه آید و بیعتی که بر سر نه آید و بیعتی که بر سر نه آید  
فانک داف کانت لک فافک اقل من حق هذا و انت من و استانی با بیعتی  
اهل بیعتی که بر سر نه آید و بیعتی که بر سر نه آید و بیعتی که بر سر نه آید و بیعتی که بر سر نه آید و بیعتی که بر سر نه آید







میدیدی احوال اطفا که تسمی شده بودند و ما لها بناجی و فرقت لیکن من هرفقت کنوا  
بیدم این بخت یادم خواهم داد و خوابم ندید گفست هرگز آن حال پیش آید از حار و  
نکست بخانی انداخت گفست بلی لیکن رسوای آید و عقب دارد و کدام عازر ازین بدتر  
بسر این اطرافه نیز کز بر عروص بخندید و او را بدین عل سرزنش میکرد تا آنکه روزی این  
عالمی صورت بدیده دیدن بود بر اینک کار بر نمود و در آن اشک آنحضرت بر حلقه نمود  
که آن سوار گشت خود را از کرب آمدند و چون حرکت را معارضه دیدند علاج گشت عروصا صل  
نمودار عظیم آن روز نیز گردانید و بر سر خود از سر افشاده کمال سگان کینت و از هر طرفه  
برآمد که تا بایر لایموان آن صحن برسات تملش نماید و از فریاد که از بدین کوه لعنت بر و بار  
حار و بر سر او دید و از دلش داد که بر تو چنین نیست شکر بدین و او چو بدیدی و جوانی از کوفهان  
میدان آمده یعنی چندین ماه خون خواند که ای اهل شام چه می شرم بر مدیکه خدا از این بخت  
روز یکی از این بخت را من خون عورت شمشیر از خود رد میکند و از دشمنان بیشتر می بخت  
که بر حال شایخند و احوال که این کار را شایخ خود گردید بر سر کارشان شد بلی مثل کت که اذالم  
تسختی فاضع ما شست چنانچه حکیم منی در باب زهر دادن میگوید و منی را و کشتن نیز  
جلال الله امام حسین را کشت است و چه نادره در ده بدو مصطفی و او در غنی و با راه آورد  
شرم بر سر عروصا و من شرح بگفت که هر راضی شود گردنه زشت نزار کس چه عروصا و بخت  
از چون برادرت ازین هر چه خواهی که کنی که فاضع گشت و اهل بیت چون از شرم کردند  
که عاف قهر دشمنان اهل بیت علیهم السلام را تسخیر کنند و هر یکی که از ایشان صادر شد  
خوب و زشت در مقام اصلاح حال اهل بیت و صفاتی که در آمده از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام  
در اوست نموده اند که فرمود از خواست با عوا حلیقا یعنی برادران ما بودند که با منی شد بر ما و  
آنحضرت انصاف را برادر خواند مرا ایشان را برادر خواند گفست و جواب آنکه این از اوست از  
جمله اوست من و تو و من و تو بر سر تسلیم که صحت داشته و بلا لای بیخت آن طایفه اندر  
چون حق را حل کرد در دقان محمدیاری از کفار برادران بیخون خوانده است لیکن

في شهر ربيع الثاني

[illegible]

ایمان

1871











































این هم تو را مناسبت میکند و اگر چنین می بود من متعوض ایشان میشدم ولیکن مرا  
خود عزت و جلال است اهل بیت بر آن میدارند که در شرفان او را بقدر امکان ایند او را منت رسانند  
و چون رسول الله این کلمات از آن جوان که کشید بر آستان افغان پور شنیده به صاحب مک مک شرف  
عزیز کرد و او شفا و سلامتی و خوارست که بر گرد آید و دست و پای حضرت افغان گفت با رسول الله  
هرگاه که من شهادت برسانم تو داده بدین من می باشی اگر ایان تو نیامد دست بده نامد  
شوم که من کوای میم که خدا یکی است و نورس اول و فرستاده او می و این هم تو و اولی خدا و وحی  
مصطفی است و هر که با او بد باشد از کس صد بار کثرت و جای او در وسط سقایت و آن در  
توفیق اسلام یافته که در خانه او پور و خوار می که در دست سلمان شده در کتاب رفته  
صالح و زهدان اربع اسدی و دین گفت گفت شد و خدایت امیر المؤمنین علیه السلام بود و آن شب  
نیمه شبان بود بر سر تری سوار بر دی بخت ای بخت در رفتی راه در موضعی فرو آمده خدایت  
و غمنازی من از آنکه ندیدم که در کوشش کرده و غمنازی من از آنکه ندیدم که در کوشش کرده  
انحضرت برسد که چو خدایم استراحتی میفرموده چنان می کند نگاه کرده گفت حق است در  
کعبه پس ذوالفقار را بر در کعبه کافیه چند پیش نهاده نوره زان سیم چون صدای انحضرت را  
شنیده پیش آمده چون که کاران سر در پیش انداخت و او علیه السلام دست مبارک دراز کرده  
موی که در پیش را گرفته فرمود که تو میدانی که من اسم الله و ایوان شبان و حیدرم و قصد من  
من کردن نیز زبان صیغ من که گفته که ای امیر المؤمنین و یا خیر الوصیین و یا وارث علم  
علم التبیان انحضرت رو بر دست کشا بری دست من بختال و کربسکی برابطا گفته بود و  
سیاهی میزد از نور سبکی دیده با خدایم بودم سید مراد این صیغ نصیبی باشد که می توانم کرد  
ولیکن حق تعالی بر او وحش و سباحت کوفت و در شان تو و عزت تو را حرام کرد و ایضا است و در  
دشمنان شد و سبکی که در شان شامس لفظ داده و انحضرت دست بر پشت او می کشید و او  
ذلیلان و غمنازی را که با او الله ایوه ایوه که سبکی بر من زده را آورده امام علیه السلام دست بر او  
گفت اللهم ابد بر تو خدایم و در مقارن آن دیدم که چیزی نزد آن شیر حاضر آمده بود در آن شرف

کفتم  
کفتم  
بجی

بجی

و چون فایغ شد انحضرت از او پرسید که ما و مسکن تو کیست جوان که در کنار رهشیل پرسید که  
پس در این مکان چه می کنی گفت یا ولی الله بقصد زیارت تو از مکان خود متوجهی می رانم و در  
اینجا مرا بگو فرشتان دادند این بیابان را می نمودم بامید با بوس تو و اهل حضرت بر شرف  
میخواهم که در بر و زلفی و خوششان دارم و از من بچند چون اذن یافت گفت یا امیر المؤمنین  
در این شب بقا رسیده بروم که من این و یا شبی که از دشمنان توست و در جنگ صفین  
که خیزه بود و حق تعالی او را طعمه من با خدایت از کوشش او نشسته راه که کم و قوی سازم  
تا قوت حرکت و خیزش تو از حضرت را دعا کرده را بهی خدایم و محبت و حیران مانده بودم  
انحضرت آخر خیزه در من دیر فرمود که ای خدا زار این حال محبت خودی بدان خدایم که در آن  
میروید و خلق را می آفریند که اگر آنچه از حیرات و مراقبه که رسول الله را تعلیم نمود ظاهر  
سازم الله خلق الله بصلوات فی افشید پس متوجهی زار شد و بعد از آنکه فایغ کشید و رفت  
ایشان متوجهی فارسیه بنیم و مؤذن بانک صیغ می گفت که رسیدم و غمنازی در میان مردم بود که در  
این و یا ایل ما نیز بری بر و بعد از خطبه کلمه و ساقهای پای و بعضی از آن جوانان او را آورند و  
من از آنجا از آن نیز شنیده بودم از برای مردم نقل کردم و مردم دوباره خاک قدم انحضرت  
را میجویدند و بر هر چه میالیدند و شوق می نمودند پس انحضرت بر خیزه خطبه خوانده و در شای  
الهی و نعمت حضرت رسالت بنا بهی تقدیم رسانید فرمود که ای مردان ما را دوست خدایم در میان  
و داخل و در خیزه شورا را زین خدایم که در پشت تو اندر رسید و من خدایم بخت تمام این  
یک جماعت را بطرف رست میفرستم که خدایت و آن دوستان منند و آن یک طایفه را بجانب  
چپ می کنم که در خیزه است و انان دشمنان منند و من در روز قیامت بجهت خطاب خدایم تو را این  
از من و آن از تو و شیعیان من مثل برق خائف و در غمنازی و در خیزه و سب و دنده  
از ایل مراد خواهد که دست پس مراد بر خیزه بر سبکی و یک زبان کشید الله زلی خدایم که علی  
که خیزه خطبه خدایم را که نور افشید و زبانی داده است بر سبکی از خدایم و آن  
حضرت این آیت را تلاوت فرمود که الذین قال لهم اناس ان التمس قد جمعوا انکم فاختصم

نام اطراف و جانب نظر کرده گفت یا رسول الله و در این مجلس بخت و حضرت رسالت صلی الله  
علیه و آله و سلمان را امر فرمود که علی را بطلب و از او پرسید که یا امام کوی صیغ آدم که بگو گفت  
شیت گفت و صیغ شیت که بگو گفت انوش و انوش از ایشان و صیغ او و اهل و او را از بعد  
از صیغ مرسل در پس بود علیه السلام پرسید که صیغ ابرس که بگو گفت تو صیغ و صیغ او و او که و  
بعد از او در از ترن انبیا در سال و بیشترین بفرمان در شکر و عظیمین هم در او بر تو  
نوع علیه السلام و صیغ او سام و صیغ سام خدایم و او را عابر و عابر را شایع و او را قانع  
و پس از او شروع و از غمنازی و ناخوش و تاریخ ترتیب صیغ بود و از صلی او از بیم خلیل  
از حق بر وجود آمده و بعد از انحضرت اسمعیل و قید و روست و کجی و یعقوب و یوسف  
و یوشع و داود و سلیمان و آصف ترتیب انبیا و او صیغ بود و از بعد صیغ علیه السلام رسید  
و یک یک از آن حضرت می پرسید که صیغ او که بگو گفت فلان تا با خدایم رسید پس فرمود  
که نام و صیغ او را و یک از آن کتاب آسمانی دیده گفت علی با آن خدایم که تو را بر خدایم  
خلق فرستاد که نام تو در توره می رسد و نام و صیغ تو ایا و اسم تو را بخیل حیات  
و اسم و صیغ تو فارقلیطا و صیغ می می طیب طیب و صیغ می طیب طیب و صیغ می طیب طیب و صیغ  
ایا استرین اگر است و صیغ فارقلیطا صیغ برادر کار و در زور نام تو کجی است و صیغ  
مخونده و کجی و کجی و نام و صیغ تو می رسد است یعنی فاروق اعظم فرمود که صیغ تو را بر خدایم  
گفت بصفت او معتدل قامت کرد و دست بهی سینه بزرگ چشم سطران بار یک ساق  
عظیم البطن سوی المنکبین چون صفت انحضرت را اینجا رسانید از برای رسیدن شام گفت  
بای و ای پسر رسول الله خدا و الله متیک پدر ما درم فدای او و ای این پسر خدایم  
و صیغ تو که می فرستاد رویت که انت خود که گفت و اگر نه هلاک خواهند شد و خدایم  
استهلاکی که فرشته طاعت او صیغ هلاک رسیدند فرمود که من که انت خود و صیغ تو درام  
و انچه را بخت گفت گفت که ام که حاجتی کرداری بگو گفت یا رسول الله دوست می دارم که من  
از قرآن چیزی تعلیم نگیرد و از من و شریعت خود رسالت فرمود که من می داند تا از قرآن

بجی

و از آنکه اما تا قاتلوا کلبنا الله و نعم الوکیل فانقلبوا بغير حساب و هفت  
لم یسئلکم شیئا و اتبعوا نواصی الله فانقلبوا کثیرا و هفت و هفت و هفت و هفت و هفت و هفت  
جایت در او صیغ که از آن است و در غمنازی و در شرف و در شرف و در شرف و در شرف و در شرف و در شرف  
چون طویله و در جوار کعبه شرف و انحضرت حکایات غریبه و روایات غریبه که در کتب معتبره  
تاریخ و حدیث حدیثی است که از حضرت رسالت بنا بهی تقدیم رسانید فرمود که ای مردان ما را دوست خدایم در میان  
و داخل و در خیزه شورا را زین خدایم که در پشت تو اندر رسید و من خدایم بخت تمام این  
یک جماعت را بطرف رست میفرستم که خدایت و آن دوستان منند و آن یک طایفه را بجانب  
چپ می کنم که در خیزه است و انان دشمنان منند و من در روز قیامت بجهت خطاب خدایم تو را این  
از من و آن از تو و شیعیان من مثل برق خائف و در غمنازی و در خیزه و سب و دنده  
از ایل مراد خواهد که دست پس مراد بر خیزه بر سبکی و یک زبان کشید الله زلی خدایم که علی  
که خیزه خطبه خدایم را که نور افشید و زبانی داده است بر سبکی از خدایم و آن  
حضرت این آیت را تلاوت فرمود که الذین قال لهم اناس ان التمس قد جمعوا انکم فاختصم



































الدرر المكنون

110

110

110











9

بسم الله الرحمن الرحيم

7/12/23

59







و در روز و انقدر باز دیگر بر رسید گفت اگر جواب درست بخوانی چنانکه تا علی جدا شود من بوم تا  
علی صحرای آمدن او خواص او را و امیر المؤمنین علی علیه السلام که در اسلام با او قبل از علی علیه السلام  
علی و اوست بعضی مسلمانان بر طرف می کنند بر طرف می کشی از آن بوره و آن طلاق کرد که در کوفه واقع شد  
شهاب بیست طلاق تو همان یکجا است که در اسلام داده و گرفت از تو روزی که تو باین صحرای میانی  
آن مرد در صحت ادعای پدر کرده رفت قضیه دیگر آنکه شخصی سفیدی ریش و مو و دانه را از آن او پیش  
ماه ریش را وضع محل شده بود و در مشکل آمده بود و گفت که تو آن و تو حکم بر من و تو پیش را را  
و فلان ملک کند حضرت امیر را تمام و افسانه منع نموده فرمود که حق تعالی در قرآن مجید میگوید که  
فَإِذَا كُنْتَ عَلَى فَكٍ شَفَعْتَ آلَكَ فَأَسْأَلُكَ عَنْهُ مِنْكُمْ إِنْ كُنْتُمْ عَادِلِينَ و آنرا در این فرزند  
از این شخص است وزن یکسانه و آنروز حضرت امیر را دعا کرده که حق تعالی بجا آوردند و گرفتند و  
علی او را که قضیه دیگر آنکه شخصی سفیدی ریش و مو و دانه را از آن او پیش را را  
آن روز آن حالت که شهر و آنروز آن روز و در قرآن مجید میگوید که حق تعالی در قرآن مجید میگوید که  
گفت چنانکه از راه او دیدم و آنروز آن روز و در قرآن مجید میگوید که حق تعالی در قرآن مجید میگوید که  
نمود و حضرت امیر المؤمنین را خبر شد و منع فرمود که هر طلبه و بر آن موضع بخیزد آن سفیدی ریش  
است نه بر سر و دیگران ظاهر شد که آن عمل از او دیگران زنی این یک واحد قد فرمود آن  
یک را از آن وقت خلاصی داد و در گرفت و لولا علی او را که قضیه دیگر آنکه از این عیاشی مرویت  
که گفت در مجلس حاضر بودم که پنج مرد را باقی آوردند و حق او باین دادند که این پنج تن باین  
زن ناز کرده اند و خود را بر سر او و خبر ما امیر المؤمنین رسیده و خود میگویند تا این هم از آن  
آمد بر رسید که یا علی دست خالی بر خود از آن زن که قاتلانی قاتل جلدی کمال و اجدید است  
ما بهت جلدی فرمود بی دلیلان حکم از ما جداست اول را قتل و دوم را جلد و سوم را رم و چهارم  
را نیمه و هجرت را سببی باید زنی بر مردم صلوات الله علیها رساند و در پیش خود حاضر  
التماس بر آن قضیه نمودند فرمود که اولین امور دست و درین کوفه را که قتل بر او واجبست  
و دوم ناز کرده موجب آید جلد یا نمود و نیمه تخصیص بر او لازم است و چهارم بدویت

22

[illegible][illegible]

17

برسد که بکمال نفس و او گفت بدانی و غیر از آنکه خود که آب بجز و او را وقت چاشت بنمود بر دره  
مراب را با او چنانکه داشتی همان است و اگر از تو پرسند خود را بیل که بود بیل آنکه حق تعالی  
فرموده **يَسْتَبْطِطُ الظَّالِمُ مَا عَمِلَ مِنْهُ اِذَا جَاءَهُ لَمْ يَجِدْ لَهُ مِنْ شَيْءٍ** **نَشْكُرُكَ**  
آب می بندد و چون آب بخار رسد هیچ جزئی می ماند و فرستاده خبر بد و خود را که در علم خود حاصل  
سایه را اندک بلکه در دم را صحرایی کرد و از جمله سوا الهی می باشد این بود که در جزیر دریا از جهت آنکه  
نیز کسی فرستاد که از علی علیه السلام سؤال کن و چون پرسید فرمود که منکی و مان نام و مصلحت بدو  
چون قدم در آن می نهاد بافت قدم دریا می شود و چون بر سریدار در آب می خیزد می خورد و یاد برادر  
از جانب ملک روم گفت امیر المؤمنین آمده سوالات داشت یکم یک را علی بن سفیور و جواب  
می شنید تا چون نمود مشکله شهادت بر زبان را زده مسلمانی شده اولا اینکه آن در دیر اراده کرد  
می خورد و سوله شدند و در یک روز وقت نمونه و عمر یک صد سال و دیگری دو صد سال و او که آمدند  
فرمود که آن عزیز خود را و برادر او که یکبار در حق تولد شدند و چنان سال با هم زندگی کرد و بعد با هم  
صد سال روح ازین عزیز بفرارقت نمود و چون از حیات یافت و بواسطه آنکه برادرش نزد  
بود و چنانکه دیگر هر دو پرسیدند و در یک روز به عالم بقا شتافتند و از حق خبر در شنائی احوال  
امام موسی کاظم علیه السلام بیان نمود درم از سوا الهی است که آن بقیعه از زمین که از او آتشش تا روز  
آفریند بلیک لحظه غیر تابش آفتاب ندید و غیر تو آفتاب بآن نرسید کدام بقعه است در جواب  
فرمود آن قدر درای مثل او که چون با او یکی و اما ز حضرت حکیم الکلی علیه السلام شنید که شایسته  
اسرائیل بگذرید بر تو آفتاب به غرض اختلاف و بعد از آن آب دریا بهم متصل شد و دیگر آفتاب  
بآن نرسید پس سؤال اسم آنکه آن آبی که درین مجری رودی شایسته و او را بول غلط  
بست کدام کس است فرمود آن زمین است که از نهر به رودی داخل رودی آتش در نصیبی باو پیوسته  
و او را بول و غلط نیست دیگر آنکه آن چه بود که در وقت آتش آمدن زنده بود و در حال  
مخوردن مرده فرمود که آن عصبای موسی علیه السلام بود که چون شاخ درخت بود و حیوات داشت  
آب می کشید و چون مرده و در دره و عده ماران جمیع حویای خود را خورد و فرسود

17



















۱۸  
مذکر

۱۰۰

۱۰۰

۱۰۰























نمود این شعر از شاعر یکی از شیعیان اوست که وسط لایذوق الموت حق یقوت لعل یقوت  
الغوا یقوت غدا بری منم زنا تا بر منی غدا عمل و غدا کجا از من غدا رسول الله صلی الله علیه  
علیه و آله است که موت او را در دنیا یاد و اول مرگ را می چند و بر خواجه آمد و خطبه ای نوشت  
او خواجه بود بعد از آنکه در دنیا از نظر مردان غایب باشد و در کوفه وضو می کرد و در آنجا عمل می کرد  
بجست او خلق شده عبادت حق تعالی می نمود و اگر چه مرگات و هجرات و حالات و مقامات  
نام زین العابدین علیه السلام را می شناسد اما حقه و علمای خاصه و اهل بیرون و اهل بیرون و اهل بیرون و اهل بیرون  
بجست که این صاحب شریف نورانی تا این حال از وضع حالات آن حضرت خالی نباشد و می برد  
بعضی شریع می نماید و الا از صفات آن حضرت آنکه چون اراده نمود با حق می نمود و در آن حالت می نمود  
زنده بود و چون می برد آن پر سید خرم بود که آنقدر نورانی بود که در آن احوال اهل انوار  
که در خدمت کعبی با دروازه این وقت ایستادن و چون می برد از آن بیست و نوزده برادرش را می افکند  
و چون از سب آن نوالی که در خدمت آن بزرگواران اقوم بین می بردی و آنرا می نمود با صاحب  
از خود می برد و می نمود که در پیش برورد و در آنجا می نمود و در آنجا می نمود و در آنجا می نمود  
در آنجا می نمود و در آنجا می نمود که در آنجا می نمود و در آنجا می نمود و در آنجا می نمود  
بر چند از طرف دیگر که در آنجا می نمود که در آنجا می نمود و در آنجا می نمود و در آنجا می نمود  
و چون می نمود که در آنجا می نمود که در آنجا می نمود و در آنجا می نمود و در آنجا می نمود  
بود و در آنجا می نمود که در آنجا می نمود و در آنجا می نمود و در آنجا می نمود و در آنجا می نمود  
میان او و این غرض حسن این است که در آنجا می نمود و در آنجا می نمود و در آنجا می نمود  
مرمان هر چه از این دید که می نمود که در آنجا می نمود و در آنجا می نمود و در آنجا می نمود  
حصول آن نیست که این شریف جزا نیست و در آنجا می نمود و در آنجا می نمود و در آنجا می نمود  
از حد گذراند و بعد از آنکه از آنجا می نمود و در آنجا می نمود و در آنجا می نمود و در آنجا می نمود  
حسن برادرش را که در آنجا می نمود و در آنجا می نمود و در آنجا می نمود و در آنجا می نمود  
کعبی و نسبت بین داری راست بود و خدا تعالی مرا برادر و کرب و افزا بود و حق تعالی

نمود این شعر از شاعر یکی از شیعیان اوست که وسط لایذوق الموت حق یقوت لعل یقوت  
الغوا یقوت غدا بری منم زنا تا بر منی غدا عمل و غدا کجا از من غدا رسول الله صلی الله علیه  
علیه و آله است که موت او را در دنیا یاد و اول مرگ را می چند و بر خواجه آمد و خطبه ای نوشت  
او خواجه بود بعد از آنکه در دنیا از نظر مردان غایب باشد و در کوفه وضو می کرد و در آنجا عمل می کرد  
بجست او خلق شده عبادت حق تعالی می نمود و اگر چه مرگات و هجرات و حالات و مقامات  
نام زین العابدین علیه السلام را می شناسد اما حقه و علمای خاصه و اهل بیرون و اهل بیرون و اهل بیرون و اهل بیرون  
بجست که این صاحب شریف نورانی تا این حال از وضع حالات آن حضرت خالی نباشد و می برد  
بعضی شریع می نماید و الا از صفات آن حضرت آنکه چون اراده نمود با حق می نمود و در آن حالت می نمود  
زنده بود و چون می برد آن پر سید خرم بود که آنقدر نورانی بود که در آن احوال اهل انوار  
که در خدمت کعبی با دروازه این وقت ایستادن و چون می برد از آن بیست و نوزده برادرش را می افکند  
و چون از سب آن نوالی که در خدمت آن بزرگواران اقوم بین می بردی و آنرا می نمود با صاحب  
از خود می برد و می نمود که در پیش برورد و در آنجا می نمود و در آنجا می نمود و در آنجا می نمود  
در آنجا می نمود و در آنجا می نمود که در آنجا می نمود و در آنجا می نمود و در آنجا می نمود  
بر چند از طرف دیگر که در آنجا می نمود که در آنجا می نمود و در آنجا می نمود و در آنجا می نمود  
و چون می نمود که در آنجا می نمود که در آنجا می نمود و در آنجا می نمود و در آنجا می نمود  
بود و در آنجا می نمود که در آنجا می نمود و در آنجا می نمود و در آنجا می نمود و در آنجا می نمود  
میان او و این غرض حسن این است که در آنجا می نمود و در آنجا می نمود و در آنجا می نمود  
مرمان هر چه از این دید که می نمود که در آنجا می نمود و در آنجا می نمود و در آنجا می نمود  
حصول آن نیست که این شریف جزا نیست و در آنجا می نمود و در آنجا می نمود و در آنجا می نمود  
از حد گذراند و بعد از آنکه از آنجا می نمود و در آنجا می نمود و در آنجا می نمود و در آنجا می نمود  
حسن برادرش را که در آنجا می نمود و در آنجا می نمود و در آنجا می نمود و در آنجا می نمود  
کعبی و نسبت بین داری راست بود و خدا تعالی مرا برادر و کرب و افزا بود و حق تعالی

کعبی

زیر بار بود و می داشت رفت زیر بار را یافت و چه کرد که بر سرید و نکست از آن می کرد که  
پانزده روز دنیا در حق مردم برتر است و در آن روز بر سرش شکل ساخته فرمود که نکست از آن می کرد  
و آنست که در آنجا می نمود که در آنجا می نمود و در آنجا می نمود و در آنجا می نمود  
شده مردن بر و آنست که در آنجا می نمود که در آنجا می نمود و در آنجا می نمود و در آنجا می نمود  
و چون می نمود که در آنجا می نمود که در آنجا می نمود و در آنجا می نمود و در آنجا می نمود  
نمودی که در آنجا می نمود که در آنجا می نمود و در آنجا می نمود و در آنجا می نمود  
معاذی که در آنجا می نمود که در آنجا می نمود و در آنجا می نمود و در آنجا می نمود  
در آنجا می نمود که در آنجا می نمود که در آنجا می نمود و در آنجا می نمود و در آنجا می نمود  
بر فرد آن حضرت را در آنجا می نمود که در آنجا می نمود و در آنجا می نمود و در آنجا می نمود  
التماس کردم که در آنجا می نمود که در آنجا می نمود و در آنجا می نمود و در آنجا می نمود  
و کفایت دوست می دارم که در آنجا می نمود که در آنجا می نمود و در آنجا می نمود و در آنجا می نمود  
کرای از برای حق تعالی است که در آنجا می نمود که در آنجا می نمود و در آنجا می نمود و در آنجا می نمود  
از خل برادرش را که در آنجا می نمود که در آنجا می نمود و در آنجا می نمود و در آنجا می نمود  
اندر آنجا می نمود که در آنجا می نمود که در آنجا می نمود و در آنجا می نمود و در آنجا می نمود  
که در آنجا می نمود که در آنجا می نمود که در آنجا می نمود و در آنجا می نمود و در آنجا می نمود  
نشد بهیچ که در آنجا می نمود که در آنجا می نمود و در آنجا می نمود و در آنجا می نمود  
الملك و در آنجا می نمود که در آنجا می نمود که در آنجا می نمود و در آنجا می نمود و در آنجا می نمود  
همان روز که از برای او یکستان آمد و در آنجا می نمود که در آنجا می نمود و در آنجا می نمود و در آنجا می نمود  
با تو چکار و من گفت دوست می دارم که در آنجا می نمود که در آنجا می نمود و در آنجا می نمود و در آنجا می نمود  
که با تو باشم و از پیش من بیرون رفت و در آنجا می نمود که در آنجا می نمود و در آنجا می نمود و در آنجا می نمود  
آنهم حاضر بود و من گفت دوست می دارم که در آنجا می نمود که در آنجا می نمود و در آنجا می نمود و در آنجا می نمود  
حرفی که در آنجا می نمود که در آنجا می نمود که در آنجا می نمود و در آنجا می نمود و در آنجا می نمود



























































ماری با استقبال آنکه بار بر سر کوشش بود در طریقه العجیب چنانکه از هم و بود که  
خوشتر بر من و یکدیگر و زین کلمات ظهور شدی در فضا کاشکی اگر از کبر الهی بود و  
از آنکه در این است که طوطی است که کتاب اعلام الهی از قدامین عیسی الیایی حبیب روانی بود  
که او گفت در شهر با مسجدی است که صاحبان آنجا منزل یکشنبه شبی در خواب دیدیم که رسول خدا  
صلی الله علیه و آله در آن مسجد منزل آورده پیش رفتیم و سلام کردیم دیدیم که نزد آن حضرت طوطی است  
روی آن را مانند عقی بر شیده و در آن طوطی فریاد است رسول خدا صلی الله علیه و آله و آنکه دست در آن  
کرده و شتی پس در آنجا نمودیم نزد عید و از خواب بیدار شده در تعبیر آن عاجز بودیم  
تا آنکه حجت روز بر آن گذشتیم دیدیم که ما من طوطی را از آنجا از در حرم طلب نموده در آن  
مسجد منزل فرموده من هم بخوش رفتیم بر روی مکان که رسول را دیده بودیم دیدیم که شش است  
در آن طریق طوطی بر روی شتر و شتر حجاز است چون سلام کردیم در خواب دیدیم دست مبارک در آن  
طوطی کرده شتی فریاد آورده و چون شتر دم شتر نزد عید بود گفتیم باین رسول الله صلی  
از این فریاد که شنیده بودیم فرمود که این فریاد را بر این در آورده بود من هم میدادم و در وقت شش  
و تعبیر خواب نموده ایم و اینها در اصول و فقه طوطی است که صاحبان این طوطی روایت نموده که با  
عجی از منی با شتر در وقت آن حضرت علیه السلام نشسته بودیم که طوطی از آنجا که رفت و از  
پیشانی جامه که در درخت و درختی با ده پاره بر سر حلقه و طوطی چون او را باین حال دید  
یکدیگر نگاه کرده خندیدند پس آن حضرت فرمود که طوطی او را با مال بسیار و خرم و شتر از  
پیش وین خواهد دید و بر خندیدند و یکدیگر بآن نگاه نموده بود که او را حاکم سینه کردند و امواجش  
ترقی نموده بر می داشت باغداد و بکار آن تربیت کرد و طوطی در خواب و اینها از همین است  
بشار روایت نموده که بعد از آن در آن روز که ما من در قرآن بود و این بر عیسی علیه السلام  
روزی بخیر فرمود که عید الله یعنی آن وقت که عیسی علیه السلام را در آنجا رسیده من از روی  
تجسس که عید الله من از آنجا رسیده من از روی تجسس که عید الله من از آنجا رسیده من از روی  
تجسس که عید الله من از آنجا رسیده من از روی تجسس که عید الله من از آنجا رسیده من از روی

ازین

ازین من علی و شتر آنکه که گفت چون بزرگان رسیدم روزی خدای از جانب علی بن ابی  
طالب السلام آمده گفت مرکب آورده بخت با نبوت و مرا چون بخاطر خود نمودم که بیاورم  
ام خادم رفته باز آمد که البته بخت پیدا کرده نبوت من بر خورم و با غلام و طوطی من که در  
دوین نیامده بخادم گفتم من را بیاورست که در شتر نام و در در میان کباب من است بر خورم  
خادم رفته برگشت و گفت من و قی ما مدت که ندیده و در آن میان است چون طوطی من  
نمودم چنان بود که فرموده بود بخیر و نبوت من رفته و گفتم که گویا من دیدم که تو اما غرض  
الطافه و جفا با عادت او کردم باین سبب هدایت گاه صفا در آن کتاب از عبد الله بن عمر  
مروئی است که گفت من اول و قی بودم و چون بزیارت کعبه شریف شدم منزلی بخاطر راه را  
روزی غمزم را در بر گرفته بخدا نا امیدم و گفتم خدا یا مارا راهی بنه و در این اثناء بخاطر مار  
که بیدارم و روز و بعد از زیارت رسول الله صلی بن موسی الرضا را عزت کنم بعد از رفتن و  
خدای را که بر در بود گفتم صاحب طوطی من از عراق آمده سلام میرساند شنیده ام که بگوید  
ای عبد الله بن عمر را داخل شو و چون بدو رفتم و طوطی بر من افتاد فرمود که این طوطی  
دعای تو را اجابت کرد و تو را راه رست بخور پس من گفتم که گویا دیدم که تو حجت خدا علی  
و امینی از جانب واجب الرحمن بر مردمان و اینها صاحب آن کتاب از بکر بن صلیب روایت  
نموده که گفت حضرت آن حضرت رفتیم و گفتم زین بار در رست التماس دعای دارم که حق  
بسیر من کرامت کند فرمود که روزی خدا بنویسد به در خطاط کند را بنده که یکی را بگوید  
و دیگری را علی نام کنم من خوشبخت فرمود که یکی را محمد و یکی را ام عمر و نام کن چون بگویم  
رسیدم بسیر و دینری تو آنکه نموده بودند هر روز آن دو نام کردم و از راه دور رسیدم  
که هر دو نام عمر فرموده باشند بزرگواران را بعد از آن گفتم از آنجاست که ما در آن عمر و نام داشت  
و اینها در آن عمر و نام است که اسامی سندی گفتم شنیده ام که در جرب رهنمای است و وقت  
وقت تقی که نام رفتیم تا بعد رسیدم و مرا بخت آن حضرت دلالت کرد و از روی تجسس که  
چون بخیر رسیدم بزرگان سندی که گفتم خودم بزرگان من جواب دادی بزرگان سندی که

کتاب

داد چون روز و شب من بر من رفتن بر آمد و بعد از آن رفت رست بناهی می آورد و در  
فرموده بخدای آن حضرت رعد برق و باران بارید و مردمان بر هم خوردند و امر  
نمود مردم را که بجای خود بنشینند که این امر از فلان شهر است و بعد از آن امر بر سر رسید و باز مردم  
مضطرب شدند و فرمود این امر از فلان شهر است و باین سبب که در وقت چون بزرگان  
پیدا شدند فرمود که این امر از شهر است اما خدا شتر خواهد بود شتر را بخانه بیاورند و بعد از آن  
چند نگذاشتند و امر خواهد بود پس خلق متوجه خانه های خود شدند و چون بمنزل خود رسیدند  
باران شروع شده چندان بارید که دشت و بیابان را بر آب کرده و صحنها و بر کما را بر کرد  
و مردم آمده که اهل اس است و بعد از آن غرق می شود و عاف فرمود باران می شد و مدت  
در میان مردم این گفت و گو نمود تا آنکه بعضی از معاندین را حاکم علیه کرده بخت مأمون  
رفتند و او را حاکم کردند که شرف و فخری که حق تعالی بخواهد ازانی داشته بود از خانه  
عباس بن محمد علی انتقال فرمودی چنانکه با خود و اولاد خود این گفت که تو کردی علی بن  
موسی و طلبیدی و او را شتر و صحرای ساختی و اهل کار بجای رسید که این باران  
که آمده جمع خلق از تو برگشته اند و او را احتیاج از خود میدادند بلکه می زورگانه نام نهادند  
و او را و او را عزت و آهوان باران از اتفاقات بوده او را و از این چند دخل  
و یکی از اینان حمید بن محمد نام گفت که خلیفه مرا بخت دهد در میان خلق با او را حاضر  
و محال کند که او را از ارام دم و بر خلق ظاهر سازم که او را علمی و حالی نیست پس ما تو گفتی  
اگر توانی که در یکی که بزرگ منی در دست از این نیست و تو ترسیده که در فلان روز عطا و قضا  
و کار بر واهی را جمع کنند و او با عالم علیه السلام خوف زند در روز خود بعد از آنکه جمعی عقد  
شد مأمون که طلب آن حضرت از فلان است اما من خودم فرمود که علی بن محمد شده  
و دوست میدادم که شام حاضر باشد و چون امام رسید مأمون برخواست و بر تکیه ای نشاند  
آنکه بر جای خود نشاند و گفت و او را شتر و صحرای ساختی و اهل کار بجای رسید که این باران  
که آمده جمع خلق از تو برگشته اند و او را احتیاج از خود میدادند بلکه می زورگانه نام نهادند

سوا که کردم و جواب شنیده گفتم شنیده بودم که حجت خدا باطل در عربستان نشسته اند  
باین کار بر کرده خلق منال آورده ام فرمود که بلی آن منم بر عیسی علیه السلام و بر سر طوطی  
پس هر چه بگویم برسد و از آنکه در حق خودم که از زبان عربی چیزی نمیدانم که در عالم گیرید  
که من هم شنیده عیسی علیه السلام بود در دست مبارک بر لب من آیدند و فی العود بزرگان عرب شکست  
شد بخیر که از هر کس کمتر میگفتم و اینها حسن علی بن ابی حمزه روایت نموده که در وقت  
در خطاط بود که در وقت احوال میروشم و در حال احوال و سوا بی بی خطاطم آنکه که با جانم  
چنین را در احوال توان بوشید با آن را که از شتر بگری بوشیدم و چون یکدیگر رسیدیم کتابی  
باجبیری چند بخت آن حضرت فرمودم و فرمود که در آن جامه میوال کنم چون بوشید  
رسید را و کتاب طوطی که در آن جامه احوال میوان و آن را بوشیدم با کی بخت و اینها  
قدیر را و نقل کرده ام و در آمد در خدمت آن حضرت بودیم که خبر آورده که عیسی علیه السلام  
در حالت فرج است و در قش بر است اند و دست از او شتر پس در خدمت او رفتم دیدیم  
که برادرش اسحق و فرزندان و عیسی علیه السلام نشسته اند و میگردند آن حضرت طوطی است و شتی  
کرد و چون وقت نماز بود برخواست و باران گشت شست که در و بر روی شتر و شتی از شتر  
بخیر شد آنکه گفتم فریاد تو شوم شتم تو را اصل بر شت که کرده اند فرمود خلیفه عیسی علیه السلام  
تعب من از آن بود که شتی بر روی شتر و حال آنکه اسحق و فرزند او را در و او را در و او را در  
خواهد نمود بعد از آن عیسی علیه السلام که در خواب شد و در نماز آمده بود و عیسی علیه السلام را از او  
دنیا رفت چنانچه فرمود بود در کتاب عیسی علیه السلام طوطی است که چون مأمون  
علی بن موسی الرضا علیه السلام را در خدمت خود داشت خلقی باران نیامد و کار مردم تنگ شد  
و بعضی عیسی علیه السلام تا مأمون علی بن الرضا را ولی نمود که او را بزرگوار و منقطع  
و این سخن مأمون رسید که گفت و من بخت آن حضرت فرستاد که از طلب باران عیسی  
مرفقی بفرستد و ایشان فرمودند که بلی عیسی علیه السلام رسول الله را با امیر المؤمنین علیه السلام  
خواهد دیدم و فرمود روز و شب بر عیسی علیه السلام پیوسته بود که حق تعالی بر عیسی علیه السلام















































همین روزها بود و چون بامداد رسیدم تا که با خود گفتم تا کی می توانم از آمدن تو خیزنده است بهتر آن است  
که بنده خود وفا کنی و لیکن شماره را ندیده بودم و با کسی آشنایی نداشتم بر جای خود می ماند و از آمدن  
تو می رسیدم که اگر از خانه او چیزی از کسی پرسم در راه افتیم چه نصیحتی منظر از او و طبعش  
من می شود و نشان چار و بار از دست کنده که به طرف خود را می رود و من می خواهم از او چیزی بگویم  
پس تا آنکه به در خانه رسید و با دست و پا به در خانه فرستادم که قدم از قدم بر نه نشستی سید  
از تو رسیدم که این خانه کیست گفت علی بن محمد رضا با خود گفتم الله اکبر این کیست و طبعش  
تو حق نموده بودم که خدای بی بر آید گفت یوسف بن یعقوب تو کی گفت علی گفت فرزند او را این  
دیده باشی گفت که این منم که نام من در راه را چون راست و حال آنکه در این راه  
کسی مرا نمی شناسد و دیدم که خادم بر آید گفت صد درباری که در پیش درباری برده دارم و گفتم  
و الله اکبر این در این راه بعد از طبع مطهر دیده ام که امام علیه السلام تمام شده است چون مرا دید  
فرمود که ای یوسف خودی گفت علی بن محمد رضا که گفتم که با او آشنایی نداشتم و گفتم که با او آشنایی نداشتم  
از کسی دلیل خواهد بود که می آید تو سلمان خواهی شد و از سلام نصیحتی نداری و لیکن سیرت  
سلمان می شود و در نصیحتان ما خواهد بود و ای یوسف من می گویم که این است که دوستی با نافع می کند  
چون که دوستی با نافع ترین چیزی است برو که از متوکل بگریزی تو می بینی که در وقت متوکل تمام  
و بخیر و خوبی از خود می شناسد و می گوید که بعد از آنکه بی برش را دیدم شیعه بود از آنکه شیعه  
در اعتقاد و وقت در پیش و در آخر داد که پدرم برین نصیحتی بود که از دنیا رفت و مرا بعد از پدر  
در وقت از آن نصیب شد و ایضا از آن وقت که دوست و دشمن در آن اتفاق اندک حکایت  
مشهدیت مندی که حق با حق با حق بود و اگر تو می خواهی که در دنیا و آخرت در آن نصیب شوی  
بازی در وقت بود و مثل او بازی نمی کنی و در وقت که در وقت بود و مثل او بازی نمی کنی  
از روزگار تو می دانم و از آن گرفته که هر که در بر خود نافی چند تنگ حاضر سازد و مرا حاکم شود  
که نزدیک تر از یک بعلی این عهد نشسته باشم چون خود حاضر شد امام علیه السلام را طبعه بر حقیقت  
ملحق شدی علی خود منتظر تا شود که آن محنت دست مبارک بجانب ما دراز نمود و بر آن

ما چون نان بهوا رفت امام علیه السلام تغافل نمود باز میل نان خود و همان ادا نمود رسید  
تو یک سیم که نان بر روز و در راه و اهل سفره خندیدند محنت امام علیه السلام متوجه صورت شری که در  
پرده بود شده و خود رفته یعنی شری که بر این طعن روان نیز قسم و صاحب روح نداده  
از پرده جدا گشت آن اهلین را از هم در پرده فرو برد و پاشانده امام علیه السلام نقش بر پرده شد  
و امام علیه السلام بر خسته متوکل گفت القاسم القاسم دارم که نشانی و القاسم یکبار که با کسی که  
هر او ایس آری خود که در ششمان خود را بر دست آن اوستط میبازی چون ششیم و از  
امید بر که بعد از این او را نخواهی دید و بر و ابی آنکه فرمود اگر آنچه عسای یوسفی علیه السلام  
برده بود و این آمد این مردم و این خواهد آمد و پاشانده خود را و عسای معونی نانی  
با آن محنت در پیش چند گفت و بر طبق آن قسم هم خود فرمود که خدا یا این مرد دروغ گفت و قسم  
بدروغ خورده و تو ششقی من روز برآورده و صبح روز دیگر راه در پیش گرفت و ایضا  
مشهور و مطهر است که متوکل را خانه شبیک بود که در آنجا مردان خوش الحان بودند که اگر  
در آن خانه دروغی آمد هر کدام بصوت و صدای که قصصی با خود می خواند می خواند و می خواند  
از فراموشی و غوغای مردان چیزی شنیدند ممکن نبود و هر بار که آن محنت با آن خادم را می شنیدند  
همه ساکت می شدند و چنانچه تا او حاضر بودم نمی خواند و چون می دیدند که آن محنت از آنجا می  
رفت باز در می آمدند و ایضا از اخبار صحیحات که از این اوست و نقل می کنند که گفت  
بسامه رسیدم و به سلام متوکل علیه السلام رفتم بعد حاجب چون حسن عقیقه من مطلع  
بودش آمد متوکل گفت خدای تورا خدا خواهم گشت گفتم خدای من آلت که لا اله الا الله  
و بعد از آنکه ابا جعفر بن محمد بنی را می شنید و او را ندیده و او را می شنید و او را می شنید  
گفت آنکه کلان می بیند که او امام شهادت گفتم از این ابا جعفر مرا می شنید و او را می شنید  
این کار یکم چون از آن مجلس بر آمدم محنت آن محنت رفتم و چون ششم بر و افشا با اختیار  
بگریه افتادم فرمود که چرا می گری گفت محنت آن محنت بیستم و بیستم خود خواصه دار که این  
کار ایشان را از پیش می راند و روز دیگر پیش از غروب و عصر صاحب او نموده پس فراموش

عالمی بود که شش خود را می شنید و روزی چنان شد که آن محنت فرموده بود و می شنید که آن محنت  
پیش با شش خود می شنید متوکل با پدر که در کوفه و مدینه خود بر سر او افتاد که بی تو زندگی  
نیخواهم و باز تو می شنید و من می شنید و من می شنید و من می شنید و من می شنید و من می شنید  
یوسف هم و زننده و متوکل ایضا در کفایت القدر طواریت و از کتاب طبرسی بقول از وی می شنید  
خود را در آن وقت که می شنید و از امام علیه السلام متوکل بود و خود که در آن وقت که می شنید  
سپاسی یک نمونه از خاک که بر سر او می شنید و من می شنید و من می شنید و من می شنید و من می شنید  
امام را طبعه با خود می شنید و آن محنت که بر او افتاد که بر او افتاد که بر او افتاد که بر او افتاد  
متوکل را طبعه شده بود و در آن محنت که بر او افتاد که بر او افتاد که بر او افتاد که بر او افتاد  
از آنکه می شنید و از آنکه می شنید و از آنکه می شنید و از آنکه می شنید و از آنکه می شنید  
به شوکت دیده یا شنیده امام علیه السلام با و گفتم اگر خواهی من می شنید و من می شنید و من می شنید  
را و گفتم دارم متوکل نگاه کرد و دید که میان زمین و آسمان از شرق تا مغرب را رسول الله صلی الله علیه و آله  
هر یک به نصرت سپاه او و او را هر یک به نصرت سپاه او و او را هر یک به نصرت سپاه او و او را هر یک به نصرت سپاه او  
آنکه امام علیه السلام با و گفتم ای متوکل ما با خود می شنید و آنکه هر یک به نصرت سپاه او و او را هر یک به نصرت سپاه او  
حکومت دنیا است چرا که اینها به هر حق می شنید و به هر حق می شنید و به هر حق می شنید و به هر حق می شنید  
و هر یک به نصرت سپاه او و او را هر یک به نصرت سپاه او و او را هر یک به نصرت سپاه او و او را هر یک به نصرت سپاه او  
از او می شنید و از او را هر یک به نصرت سپاه او و او را هر یک به نصرت سپاه او و او را هر یک به نصرت سپاه او  
این اهلین را از آنکه می شنید و از آنکه می شنید و از آنکه می شنید و از آنکه می شنید و از آنکه می شنید  
بر تو می شنید که محنت شهادت سلام کردم و من می شنید و من می شنید و من می شنید و من می شنید  
می گفت و حکم به شهادت می کرد این با چون مرا از آن حالت شش می شنید و او را از آنکه می شنید و او را از آنکه می شنید  
و طبعه طبعه غشش را با شنید و به طبعه بن خاقان می گفت این است که در حق او شنید و به طبعه بن خاقان  
من این زنم فلان فلان ملک من است و من می شنید و من می شنید و من می شنید و من می شنید و من می شنید  
و می گفت اینها بر او افتاد فایده می کرد و او را هر یک به نصرت سپاه او و او را هر یک به نصرت سپاه او

حاضر نشد و گفت شش من با شنید و من می شنید و من می شنید و من می شنید و من می شنید  
پاره پاره کنیده و می شنید و من می شنید و من می شنید و من می شنید و من می شنید و من می شنید  
علیه السلام بود و من می شنید و من می شنید و من می شنید و من می شنید و من می شنید و من می شنید  
از پرده و پاشانده و طبعه طبعه از طلال هر چه مبارکش ظاهر بود و پیش حرکت می کرد چون  
متوکل آن محنت را دید خود را از محنت انداخته و در پرده پاشانده افشا پس رفت با یوسف  
از آن در برش گرفته و بر سر می آید هر دو محنت را در وقت که بدست گرفته می گفت یا سیدی  
یا بن رسول الله یا خیر خلق الله یا بن علی یا مولای ما یا امان و آن محنت غشش می شنید و او را  
کلوین گفت ای مولای من در این وقت چرا خود را شنیده و چرا می شنید این محنت شد ای  
فرمود که رسول تو را طلب نمود که کذب این افشا دروغ گفت از آن ما در خطا رجوع  
یا سیدی بر کر بخونش و قوی ای سید من پس فرما که باقی با عید داشت یا شش می شنید  
و سیدی و طوینان و طوینان را از خود که شهادت می شنید و من می شنید و من می شنید و من می شنید  
روان شدند و در آن وقت که امام و طلال آنگاه شد آن جمع شش در آن خیز و دیدم که چون  
چشمتان بر آن محنت افشا که به سیدی افشا شد چون امام را روانه خود آنها را طبعه طبعه  
خلاف امر من کرد پس خود که او را شنید و من می شنید و من می شنید و من می شنید و من می شنید  
او با شش می شنید و من می شنید و من می شنید و من می شنید و من می شنید و من می شنید  
بود که کرد و چون فتح از شهادت برگشت در روزی او شنید و گفت این را می شنید و او را  
دارد که خود که محنت او را شنید و من می شنید و من می شنید و من می شنید و من می شنید  
مرویت که گفت در روز خانه متوکل بودم که ابوالحسن علیه السلام آمد و هر که حاضر بود از طایفه یون و  
عبدی یون و نسکی چون او می شنید و از این بر آنکه باری است از آن محنت و او را  
خانه متوکل شد و چون رفت همه با هم گفتند که او شرف و است از این است که از این را شنید  
سنت با و واقع شد و هم قسم می شنید که این با چون می شنید و او را شنید و او را شنید  
حاضر بود گفت البته دلیل و زبون او خواهد شد و فکر محال کنی و چون آن محنت بر شش







































سنة

کرد و بر این راه باره کاه کرد و در کار اهل مشهد در اخلاص و عیادت و در زیارت و بارقه بودم  
و خوشه که از جانب وزیر اخای ابو ذریا و فغان و اورسیده آمد و ما را از شنیده رفت که در  
راه بود و من شب آنجا ماندم هیچ خوابی نداشتم خود دو کس همراه کردند و گشتند و صبح  
بیکر بر دوشتر رسیدم و دم که خلق بسیار بر سر بلج شده اند و هر که میرسد از دم و بلش بپزد  
چون با رسیدیم و تمام را شنیدیم بر سر بلجوم کردند و شوق گرفتارنا میباشند بودم باره باره از  
و نزد یک بود که روح از من مفارقت کند که سید ضی القین با جمعی رسید و در دم از من دور کرد  
گفت این تویی که پیش خود عاقلان را ندیده گفت می آری از تاب بنزد آمده و آن مرا را نکرد و چون  
زخم را دید و بود و آن اثری ندید بر ساقی شش کرد و پویش شد و چون خود آمد گفت  
و در یکی را طلبید گفت از شنیده نوشته آمده و آن شخص خود را بوط نهی من خبر برسان و  
مرا با خود بخت و وزیر برده گفت این برادر من و در سخن این جان من است و وزیر گفت تقدیر  
بخت من نفل کن و من از اول تا آخر آنچه بر من گذشته بود نفل کنم و فلان کسان طلب  
الطبا و جراحان از شما کرد و چون حاضر آمدند فرمودند از سخن من در آمده اند که گفته می بر سیک  
روی آن آیت است که گفته بر من آتاکم که بر من بر سید بر تقدیری که نمی دانستند که آن  
بهم آید گفت را قضا و قضا و فیکن در می آن کوی میاید خواهد ماند که از اینجا میروید با بزرگ  
که چند روزی که در چشم او را دیده اند که گفته اند روزی که پس وزیر از آنها را پیش طلبید  
و آن را بر من نکرد و دید که با ناران دیگر اختلافاتی دارد و از می آید چه از آن کویت  
نیست در این وقت یکی از اطبا که حضری بود میخیزد گفت والله همان عمل السج و وزیر گفت  
چون عمل السج از شما بایست من میدانم گفت و این خبر بخلاف بر سیده وزیر را طلبید و او را  
همراه بخت مغربه راه برسان خود خود چون آرام کرد اشاره کرد می کرد و گشت از آن  
در آن حاضر گردیدم گفت این طبع را نطفه کن و من گفته حیران را این میگوید می توانم که گفت  
از که بر می گفتم آنکه این عمل است از خود که از این جعفر جزی میوای این شایع می باشد که بکارت  
صاحب گفته گفته از انصافات حسن است اینکه روزی من این حکایت را از وزیر جمعی نقل

فردم

مکتوب

262

وتفوی

و فتوی و اطلاع از احوای او بود ایود گفت بقیه شمع آن است که چند بزرگ ما که این طایفه  
با و مشورت بجای رفت و در بر گرفتند بعد از این که مدتی منزل از یاد بر بقضای حاجتی یا از اداری  
از رفتار او و شوخی و خوابش بیدار و بعد از بیداری از رفتار اشرفی می پند می گفتند که چون خود را  
ما را بدینکس یافتیم بر سر این در آن محرابه زدیم و چون خود را ندانند غنا نایبیم و گوئیم که در آن  
حیثیت داخل از درستی بزرگویم بنظم در آن متوجه آن شدیم و نمی دیدیم که در بزرگی و طاقت و دراز  
بخت میزد و در آن صاف تفری می نمود با خود گفته در این باب باید بگویند که این درخت میزد و این  
تفری و شمع از این چکن نام و نشان نشنیده و چه باشد و کجا تواند بود تا بدو تفری و در آن در آن غنی  
یوست بر آن در زدیم سلام کرم جواب بیاورد و در آن گفتند شین که خدا را با تو نظای است  
و حیرت تو بخیر است و یکی چهل نفر شده بعد از نظر بر آمده گفت برخیز و مرا بخود برد و من تصور دارم  
بر طرف نگاه کردم با آن خوبی عارفی ننیده بودم بدو صفه رسیدم برادر او و من بود برادر  
برادر شنبه مرا داخل صفه کرد در میان صفه خفتی دیدم و بر روی تخت جوانی خوش روی خوش بینی  
خوش لباس خوش خلق و کوبه کرده بود و بر بالای سرش بتیغی شکل از جنس از نور روی  
خاندان روشن بود که گفته عطره شنبه چهارده طالع شده است سلام کردم از روی لطف  
و مهر با بی جواب در راه بهرانی میخورد که میدانی من کیستم گفته نه و در شغف اندام و بی شناسنامه  
که منم قائم آید و بگویم که منم که در آن از آن زمان ظهور و خروج خواهم نمود و این چنین که می می  
زمان را از غفل و در پی تو خواهم یافت چنانچه از نظر و دور بفرود باشد چون این کلام از  
صورت شنیدم بجزیره افتادم و رویی که می باید فرود که ضیای کس سر از زمین برادر  
سر درختم فرمود که نام تو طوفان بن فلان است و از آمدنی گفته تفری ای مولای من گفت  
دوست میداری که بخانه و اهل خود برسی گفته بل ایاستی فرمود که خوب اهل خود بود و بدایت  
بنا رفت ده و پنج رسیدی و در پی ملک و افتاده بخانه فرود خدام دست مرا گرفتند که مرا بیاورند  
مرا از قصر گرفته اندک راهی با من آمد چون نگاه کردم مشاهده و می و در دهانه و خانه ها  
دیدم از من پرسید که این موضع و محل را می شناسی گفته بل رجوعی شد راهی تا به آنجا















زمین

نصیریه و ایضا در آن کتاب از عیون حضرت عیسی روایت نموده که گفت ما چهل سال از عیسی  
و سوادیان در خدمت ابوجعفر علیهم السلام بودیم که پیش از این آورده را بخود گفت این امام است  
بعد از من و طایفه من است بر سرش اساطعت او کشید و متوقف نشوید بعد از من را در پیش خود  
لاک نشوید و بدانید که او را نخواهید دید بعد از از دوران جمع از دستش برآمدند و اندک  
ایاتی بنمایانده بود که لام علیهم السلام رحلت نمود و باید آن حضرت را ندیدیم و یکی دیگر از آنها  
که چیدان آن حضرت است همان یافته اند من خادم ابوجعفر علیهم السلام که گفته بعد از تو که آن  
حقوق بدو روزی پیش رسیدم و اتفاقا قمار عسل کرده دین گفتی بر حاکم الله و من خوشحال شدم  
پس من گفتم بخوابی تو را خفته بدارم که خط خط را و برات زندگی است اما نه و یکی دیگر که  
حکیم عیسی را علیهم السلام میگفت بعد از چهل روز از ولادت من رسیده ام ابوجعفر علیهم السلام فرمود  
خود صاحب الزمان را علیهم السلام دیدم که در آن خانه میگفت و سخن میگفت ایضا حتی که آن شخص  
ندیده و نشنیده بودیم متعجب شدم و ابوجعفر علیهم السلام فرمود که ما جمع شدیم را ترقی در بالیدن و غم  
کردن باشد در دیگر روز که غیره را در یکجا باشد و ما می افتد که دیگران را در می تواند  
بود و بعد از آنکه با آن خانه آمدیم و او را ندیدیم و در او احوال پرسیدیم پیش از علیهم السلام گفت  
ما در روی علیهم السلام میخوابیدم تا آنوقت که خدا خود ما را بنوازد و بخوابیدم تا وقت  
معلوم و یکی دیگر از آنها که با من حرف میخوردند اند محمد بن عبد الله شمر است که گفت روزی  
ما اتفاق صحبت شد با ما اتفاق در امانت مناظره میرفت تا بحث ما بجا می رسید که مخالف  
گفت ای ابو بکر عزاد روی الجمع و صحبت آوردند با از راه بیرون که من خشمگینم که اگر یکوم  
چیز ابو بکر را بکار و بخور رسد و اگر یکوم ملوها بود یکوم من کافر غنی شو بعد از از این اس  
با او دارا گردم و غلبی همانداخته و جواب را میباید که انداختیم و جدوت احمد بن حنفی فرمود  
که از تحقیق تو آنم گفت از روزی که لام خود رفته باره من می بخوابد آمده استری که خشم بر آن ورز  
شده از پی او را می شنم و در منزل اول با او رسیدم پرسید که در چه خیالی گفتم خبرت لام علیهم  
سلام که من سلبه در کل شده پرس گفت مبارک است بهترین اتفاقا تو را بدی من پس بر سر آمد

فایز شد با حدیث خود در سال هجرت هجدهم از مدینه آمد و در مدینه و کوفه و بصره و  
 در وقت حاجت جو خواهر رسید و او همچون بجاوان رسید تب کریمه را که حضرت فرستاده و کس از  
 ابو جعفر علیه السلام رسید کفن و حوط آوردند و روز نهم بر سرش گذاشتند و آنجا که ایستاده  
 مسلمانان علیه السلام و دیگران رسیدند و او را کف و کلاه و توقیعات حضرت ایشان را  
 دراز کردند آنها و خصوص کتاب اکل الدین و کشف الخلق ذکر کردند و از او کلامی را و پیش  
 کرد بغداد آوردند حضرت آن حضرت فرستاده اند و از امام ابو جعفر بن ابراهیم بن هارون را از  
 عاصمی و از قم محمد بن احمق و از بغداد محمد بن صالح و از نری شای و فاسدی و از اربابان  
 قاسم بن عطاء و از شافعیان یوسف بن خازن اینها هم و کلامی آن حضرت بوده اند و محمد بن حنفیه  
 و از عجم و کلامی از امام جواد ابو القاسم بن جعفر و ابو عبد الله گندی و ابو عبد الله مخدومی  
 هارون الخزاز و شافعی ابو القاسم بن یونس و ابو عبد الله بن روح و در سر طایفه غلام ابو حسن  
 علیه السلام و احمد و محمد و یونس و احمق کاتب و صاحب فرا و صاحب کلمه بر سر محمد و از بغداد محمد بن  
 کثیر و بصیر بن عدنان و از ریزون حسن بن هرون و احمد و از شافعیان ابنه خالد  
 و از حمزیه بنان و از قم حسن بن احمق و محمد بن محمد و علی بن محمد بن احمق و یونس بن محمد  
 و از نری قاسم بن محمد موسی و یونس بن محمد بن هرون و صاحب الحفصه و علی بن محمد و محمد بن  
 محمد کلبی و ابو جعفر و فاضل و از قم یونس و از مرو صاحب بن زرر بنیدار و ابونایت و از  
 شافعیان ابو جعفر بن عیاض بن صالح و از قم فضل بن زید و حسن بن یونس و ابی حمزه شافعی  
 و از نری صاحب المولودین و از کربلا صاحب المال و ابو رجاء و از صفییین ابو محمد بن و حاکم و از  
 و از اهل اصبهان و اینها و کلامی است اما تحقیق آن حضرت در مدینه اند و در کشف الخلق  
 از جماعت مذکورین بسیار را نقل کرده از او کلام و شعر و غیره و کوفه و القطلین نوشته اند  
 و توقیعات آن حضرت ذکر بنام جمعی بر آورده بسیار است و در کتب مخصوصه و کتب عامه و بعضی  
 آورده اند از کتب بعضی که بنام علی بن موسی بر آورده نایب عبارت است از کتاب القاصی و ابراهیم  
 با علی بن محمد عظم الله اجر او انک فیک فانک ایت ما یسک و این سه کتاب فایز از کتب







































